

tarikhema.ir

راجر بیکن

1214-1294

راجر بیکن

راجر بیکن، عضو فرقه فرایارهای دومنیکیان، پایه‌های دانش خود را همچون
آلبرتوس کبیر و سایر هم‌عصرانش بر فلسفه ارسطو بنا نهاده بود. بیکن نه فقط

معلومات و معرفت خود را از طریق روشهای فلسفی، یعنی مشاهده و استدلال به دست آورده بود، بلکه مانند آلبرتوس بر اهمیت آزمایش نیز تأکید بسیار داشت. اما نباید از نظر دور داشت که مفهوم آزمایش در قرون وسطی با آنچه ما اکنون از این واژه مراد می‌کنیم، تفاوت بسیار دارد. مثلاً بیکن می‌گوید: «ما از طریق آزمایش به این نتیجه رسیده‌ایم که، آنچنان که همه می‌توانند ببینند، ستارگان باعث زایش و فساد در روی زمین‌اند.»

البته صدق این مطلب برای ما زیاد هم محرز نیست و ممکن است از خود بپرسیم، بیکن چگونه توانسته بود نیروهای مرموز سیارات را که به فرض بر حیات و منمات بشر اثر دارند، تجربه نماید. (تصویر ۸۴)

اما این فرایار فرقهٔ دومنیکیان متهورانه می‌گوید: «با اثبات تجربی آنچه که فلاسفه شواهدی از آن به دست داده‌اند، بلافاصله نتیجه می‌گیریم که تمام دانش اینجا در پایین وابسته به ریاضیات است.»

یک نمونه از نگرش علمی را جر بیکن آزمایش درخت فندق اوست. او در کتاب «علوم تجربی» توصیه می‌کند که باید نهال یک‌ساله‌ای را از ریشه درخت فندق جدا کرد و برید، سپس آن را از طول برش داد و دو نفر قسمتهای جداشده را به فاصلهٔ یک کف دست یا چهار انگشت از دو انتهای آن نگه‌دارند، پس از مدت کوتاهی دو قسمت تدریجاً به یکدیگر نزدیک شده سرانجام به هم می‌پیوندند و شاخه مثل اولش دست‌نخورده خواهد شد!

توضیح «علمی» این پدیده «شگفت‌انگیزتر از آنچه دیده و شنیده‌ام» را پلینی که نظریاتش مورد قبول بیکن است شرح می‌دهد: «چیزهای خاصی حتی اگر از نظر مکانی جدا از هم باشند، یکدیگر را متقابلاً جذب می‌کنند. این توضیح بر مبنای اعتقاد به جادوی سمپاتیک یا تعاطف استوار است: شبیه، شبیه خود را جذب می‌کند.» اگر کسی به بیکن می‌گفت که این یک جادوست، احتمالاً باعث حیرت او می‌شد، زیرا او گزارش خود را چنین به پایان رسانده: «این چیز بسیار شگفت‌انگیزی

است. جادوگران همین آزمایش را با خواندن انواع و اقسام اوراد و افسون‌ها اجرا می‌کنند، ولی من بدون این اوراد، عمل شگفت‌انگیز طبیعت را که شبیه آهن و مغناطیس است، کشف کرده‌ام.»

به این ترتیب به عقیدهٔ بیکن جادوگران شارلاتان‌هایی هستند که با علم به اینکه این یک پدیدهٔ طبیعی است «چنانکه همه می‌توانند ببینند!» باز برای آن اوراد جادویی می‌خوانند.

این نوع «مشاهدات» غالباً در دست‌نویس‌های بیکن به چشم می‌خورد. اما او در حالی که جادو را محکوم می‌کند خود یک جادوگر است.

سرزندگی نوشته‌های بیکن که در دیگر آثار او ج نهضت مدرسی کمتر به چشم می‌خورد، و ناشکیبایی او که توأم با نوعی روشن‌بینی است بارها او را وادار به پیشگویی‌های حیرت‌انگیزی نموده است. بیکن در نامه‌هایش می‌گوید: «ابتدا دربارهٔ کارهای تحسین‌انگیز طبیعت به تو خواهم گفت و آنگاه توصیفی از دلیل و شکل آنها خواهم داد. اینها به جادو ارتباطی ندارد، زیرا جادو در برابر آن پست و بی‌ارزش است مثلاً می‌توان برای دریانوردی ماشین ساخت، کشتی‌های عظیم، برای دریاها و رودخانه‌ها، کشتی‌هایی که بدون پارو حرکت می‌کنند و به جای آنکه یک کشتی پر از افراد آن را هدایت کنند یک نفر هم قادر به هدایت آن خواهد بود. «می‌توان از خودروهایی نام برد که بدون استب و با سرعتی حیرت‌انگیز به حرکت درمی‌آیند و ما معتقدیم که در قدیم ارا به‌های جنگی مجهز به داس از همین نوع بوده‌اند.

«ماشینهای پرنده هم می‌توان ساخت. مردی که در وسط ماشین می‌نشیند با هدایت شیئی بالهای ساختگی آن را همچون بال پرندگان تکان می‌دهد.

«دستگاه کوچکی برای بلند کردن و پایین آوردن بارهای سنگین می‌توان ساخت که در موارد اضطراری بسیار مفید خواهد بود، زیرا به وسیلهٔ این ماشین که عرض و طولش سه انگشت و حجمش از آن هم کمتر است، فردی می‌تواند خود و

دوستانش را از خطرات زندان نجات دهد و بالا و پایین رود.

«ابزاری می‌توان ساخت که یک مرد به وسیله آن قادر خواهد بود به تنهایی هزار مرد را به شدت و بر خلاف میلشان به سوی خویش بکشد. این وسیله اشیای دیگر را نیز به همین طریق جذب خواهد کرد.

«ماشینی برای سفرهای زیردریایی می‌توان ساخت که در عمق دریاها و رودخانه‌ها غوطه‌ور شود بدون آنکه خطری برای سرنشینان پیش آید. اتیکوس (Ethicus) منجم نقل می‌کند که اسکندر کبیر چنین وسیله‌ای را در اختیار داشته. این نوع وسایل، شاید جز ماشین برنده، از روزگاران کهن ساخته شده و در عصر خود ما نیز ساخته می‌شوند...

«چیزهای بی‌شمار دیگر می‌توان ساخت و بنا کرد. پلهایی که بدون ستون بر رودخانه بسته می‌شود. یا پایه‌ها و تکیه‌گاه‌ها و وسایلی از این قبیل که همه ابتکاری باشند و کسی قبل از آن ندیده و نشنیده باشد.»

پس جای شگفتی نیست اگر اختراعات و اکتشافات متعددی از قبیل باروت و عینک و تلسکوپ و غیره را به بیکن نسبت می‌دهند.

بیکن هم به اندازه هم عصرانش به جادو معتقد بود، و در عین حال قبول داشت که باید بین علم و «فنون سیاه» تمایز قاطعی قائل شد.

بیکن جادوی طبیعی را که نیت شر ندارد نیز قبول داشت و اگر موشکافیها و ناپختگها را از مباحثاتش بزداییم، مفاهیم او بی‌شباهت به مفاهیم فلاسفه نخواهد بود، یعنی جادو به نیت خیر مجاز است و جادوی طبیعی نامیده می‌شود، اما فنون سیاه که مروج شر است باید مطرود شود. او می‌گوید: «کیمیا به علم فیزیک مربوط است زیرا با رنگها و با قیر و نمک و گوگرد و طلا و سایر فلزات و مواد سروکار دارد، و گرچه ارسطو درباره فن کیمیاگری چیزی ننوشته اما این مطلب برای بررسی فلسفه طبیعی و طب بالینی لازم است. با کیمیا می‌توان طلا ساخت و به این ترتیب فن هرمسی می‌تواند مخارج کشور و دولت را تأمین نماید. کیمیا عمر انسان را طولانی

می‌کند اما عده‌ی کسانی که واقعاً کیمیایی کار می‌کنند، بسیار انگشت شمار است و از آن کمتر عده‌ی آنهایی ست که به نتیجه‌ای دست می‌یابند که حاصل آن طولانی کردن زندگی باشد. این فن تنها برازنده‌ی داناترینهاست، آنهایی که با مفهوم عقاب و گوزن و مار و ققنوس یعنی، مخلوقاتی که با خواص گیاهان و سنگها تجدید حیات می‌نمایند آشنایی دارند.» به قول بیکن، طلای مذاب را باید در مایع یا آبی اسرارآمیز حل کرد. طرز تهیه این آب را تنها عالمانی می‌دانند که از قریحه‌ی خاص خدادادی بهره‌مندند. چنین طلایی هم از طلای کیمیایی بهتر است و اگر به طرز صحیح حل شود، دارای اثرات شگفت‌انگیزی خواهد بود. سپس باید چیزهای بسیار دیگری هم به این محلول افزود: «آن چیزی که در دریاها شناور است... همچنین آن چیزی که در هوا می‌رود، گل شبنم دریایی، مخلوطی از برگ و تکه‌هایی از چوب و مقدار کمی از گل قرنفل، به علاوه عنبر سائل، یعنی چیزی که دریا به ساحل می‌راند هم لازم است.» در این میان مار از همه مهمتر است و ارسطو هم به آن اشاره‌ای دارد. اهالی شهر صور خوراک خوبی از مار و ادویه‌های گوناگون تهیه می‌کردند. با افزودن استخوانی که در قلب گوزن رشد می‌کند، کار محلول کامل می‌شود، زیرا گوزن عمر دراز دارد.

در اینجا باز هم بیکن از اصل جادویی شبیه، شبیه خود را می‌سازد استفاده کرده و معتقد است که حیوان دیرپا به بشر عمر طولانی خواهد داد.

فرایار فرقه فرانسیسیان معجون خود را بهترین علاج پیری و شفای هر عیب و تباهی جسم می‌دانست و معتقد بود که به وسیله آن می‌توان چندین سال به عمر انسان افزود. او کسی را می‌شناخت که «نامه‌ای از پاپ در دست داشت که در واقع گواهی صحت طول عمر بسیار زیاد او بود».

بیکن معتقد است که چنین گزارش مبهمی می‌تواند چیزهای باورنکردنی را تاحدی ثابت کند. آنچه وی در مورد کیمیای تجربی گفته است، برای کسانی که در قلمروهای پیچ‌درپیچ این فن سیر و سفر می‌کنند، بسیار نویدکننده است. او ادعا

می‌کند که عده کسانی که این فن را می‌دانند بسیار کم است، به این جهت آنها در شأن خود نمی‌دانند که دانسته‌هایشان را با دیگرانی که آنها را احمق و ابله می‌نامند در میان بگذارند و یا حتی در میان آنها بمانند، زیرا به عقیده آنان این مردم غالباً از قانون طفره می‌روند و تخم سفسطه می‌پاشند. او می‌گوید که کیمیاگران، دیگران را در امر جدایی فلسفه از الهیات به باد انتقاد می‌گیرند و می‌افزاید که اعمال کیمیاگری چنان مشکل و پرخرج هستند که بسیاری با وجود داشتن آگاهی و آشنایی با این فن، به خاطر نداشتن پول به آن نمی‌پردازند. از آن گذشته کتابهای این فن با چنان اصطلاحات نامفهوم و مبهمی نوشته شده‌اند که به سختی می‌توان آنها را فهمید.

انحصارطلبی بیکن واقعاً ناراحت‌کننده است. او از علم و دانش تعریفها می‌کند و مشکلات فائق نیامدنی آن را یکایک شرح می‌دهد و جادو و هر روش غیرعلمی را تحقیر می‌کند و خوار می‌شمارد. گویی می‌خواهد تمام دانش تنها در اختیار چند ابرمرد - و شاید فقط خود او - باشد. او در عین حال که ادعا می‌کند همه دانش بشری به ریاضیات وابسته است، می‌گوید که شریف‌ترین رشته آن علم احکام نجومی است، که در پزشکی و کیمیاگری و پیشگویی آینده باید مورد استفاده قرار گیرد. و در موارد و موضوعات سیاسی هم اهمیت ویژه‌ای دارد. اگر عالمان احکام نجوم دقت بیشتری می‌کردند، می‌توانستند از وقوع بسیاری از جنگها جلوگیری نمایند.

او می‌گوید که اجرام سماوی هنگام تولد بشر، ساخت جسمانی و دگرگونی او را تعیین می‌کنند. این اجرام در هر ساعت در معرض نفوذ یکی از صور فلکی قرار می‌گیرند و در نتیجه امور انسان در اثر حرکت دائمی آنها ماهیتاً متغیر می‌گردد. اما آنها تنها بشر را به سوی سرنوشت خویش می‌رانند ولی سرنوشت او را تعیین نمی‌کنند، چون اراده انسان آزاد و در اختیار خود اوست. بیکن می‌گوید: «از آنجا که بعضی از علائم صور فلکی آتشین، گرم و خشک هستند، بعضی از چیزها هم از این طبع آتشین بهره‌مندند و از این جهت به نام سیاره مریخ، مریخی نامیده می‌شوند و طبیعت برجهای حمل و اسد و قوس را دارند. همین اصل در مورد سایر علائم صور

فلکی و سیارات و خصوصیات چیزها نیز صادق است، اما مشخص کردن و نامگذاری هر شیء و هر چیز به طور فردی کاری بس مشکل و تقریباً غیرممکن است، مگر به کمک «کتابهای عبرانیان».

بیکن نیز همچون رابی موسی ابن میمون (Moses Maimonides) (۱۲۰۴-۱۱۳۶ میلادی) معتقد است که کتاب مقدس منبع اصلی علم احکام نجومی است، و این واقعیتی است که مطالعه ستارگان و پرداختن به تأثیرات آنها را حرفه‌ای برحق جلوه می‌دهد. اما باید گفت که در این مورد همه با بیکن هم عقیده نبودند و علیرغم تأثیر فزاینده علم احکام نجومی بر علوم قرون وسطایی، نظریه کلیسا درست خلاف عقیده بیکن بود.

به هر صورت اعتقاد بیکن حاکی از آن است که فلسفه که بیکن آن را همان احکام نجوم و ریاضیات می‌داند باید نهایتاً به الهیات منتج و باعث تقویت و استواری آن شود.

او حتی پا را از این هم فراتر نهاده تأکید می‌کند که دکترین کلیسا، بدون علم احکام نجوم و فلسفه ناقص است. او در اثر معروفش به نام "کتاب اکبر" (Opus Majus) چنین می‌گوید: «اگر آسیبی به واقعیت فلسفه وارد آید، این صدمه متوجه الهیات خواهد بود که نقش آن استفاده از قدرت فلسفه، نه به طور مطلق، بلکه در اداره کلیسا و در جهت دادن به منافع مشترک مؤمنان و یاری در ارشاد کافران جبری است...» و در مورد علمای علم کلام که مخالف عقاید او بودند، می‌گوید: «خطای آنها تنها این نیست که دانش آینده را که بر ریاضیات استوار است از روی نادانی محکوم می‌نمایند، بلکه در آن است که به خاطر یک جزء که آن هم به دلیل جهلشان از آن منزجرند کل قضیه را محکوم می‌کنند.» این یکی دیگر از لافزنی‌های بیکن است و آن هم چه لاف خطرناکی.

بیکن به نیروی کلام گفتاری معتقد است و در این مورد می‌گوید: «باید در نظر داشت که کلام از نیروی عظیمی برخوردار است و تمام معجزات در آغاز کار جهان

با کلام به وجود آمدند و کلام کار نفس عقلانی است که نفس از آن به وجود می آید. هنگامی که کلمات با تمرکز فکر و تمنایی عمیق و با نیت پاک و اعتماد به نفس ادا شوند، فضیلت و خاصیت بسیار خواهند داشت. زیرا هنگامی که این چهار چیز به هم پیوندند، ماده نفس عقلانی سریعتر به جنبش درمی آید تا بنابر فضیلت و جوهر خویش، هم بر خود و هم بر امور خارجی اثر گذارد.

از آنجا که بیکن همیشه ادعا می کند، یگانه وسیله حصول اطمینان در علوم آزمایش و تجربه است. شاید این تصور پیش آید که او به تلقین یا خواب تلقینی (هیپنوتیزم) هم پی برده و آن را آزموده است. اما چنین تصویری فقط یک حدس بی مورد است زیرا قبلاً دیده ایم که آزمایشات او تا چه حدی جدی هستند. بیکن در ادامه می گوید: «البته چنین کارهایی را بدون یاری صور فلکی سعد و بدون فضائلی که برشمریم نیز می توان انجام داد، یعنی به کمک اوراد جادویی و افکار احمقانه که در این صورت کاری غیر عملی و درخور پیرزنانی خواهد بود که جز به کمک شیطان قادر به اجرای عملی نیستند.» او بارها غرور، فضلا و احساس تحقیرآمیز خود را نسبت به آنچه که خوب بیان نشده و یا هماهنگ نیست بر ملا می سازد و شاید تنها در مورد الهیات است که تناقض گویی را می پذیرد. مثلاً به رمزی اشاره می کند که مغایر عقل و استدلال است: «عیسی مسیح (ع) سنگ کنج است، مع هذا مرکز محوری است که حواریون به دور آن گرد آمده اند.» در موضوعات مذهبی او مطلقاً ارتدکس است و زندگی و علمش وقف کلیساست. تمام کشفیات او به نیت اعتلای اعتبار کلیسا و اجرای نقشه ها و فعالیتهای آن به کار گرفته شده.

او در اثر خود به نام "علوم تجربی" (Experimental Science) از اختراعاتی سخن می گوید که کلیسا باید آنها را علیه بی دینان و متمردان به کارگیرد تا خون مسیحیان بیهوده بر زمین نریزد. «و مخصوصاً باید به خاطر خطرات آینده و در زمان ظهور ضد مسیح (antichrist) حتماً این کار را بکند، که با رحمت خداوند، و اگر اسقفهای اعظم و روحانیون والامقام تحقیق و بررسی در رازهای طبیعت را ترویج و توسعه

دهند، مواجهه با آن دشوار نخواهد بود.»

در نظر کلی، تعلیمات بیکن، چنانکه بعضی از پژوهشگران پرشور و حرارت ادعا کرده‌اند، ماهیت فاوستی ندارد. او طلایه‌دار آگاه یک عصر آگاه علمی نبود که صدایش در کویر اسکولاستیکی به گوش دیگران نرسد. او با عزم خود و به‌نیت متحد کردن معرفت، دانش و ایمان، اثر یگانه‌ای به‌وجود آورد که "کتاب اکبر" (Opus Majus) است. این کتاب شامل مواد و موضوعاتی است که در آن زمان بسیاری دیگر هم از وجود آنها آگاهی داشتند، اما بیکن آنها را مطابق نظریات **بکر** و ابتکاری خویش مرتب و هماهنگ کرده بود. جالب‌ترین جنبه کتابهای **بیکن** آن است که بیش از دیگر آثار هم عصر خود دارای سبک فردی هستند؛ چه، در **بیانات** آتشینش وقتی که از کوره به‌در می‌رود حساسیتی را مشاهده می‌کنیم که بدون شک باید تمجید و تحسینهای او را از تعلیمات ملال‌آور، به حساب قصد او در مبارزه با این حساسیت بگذاریم.

در بیانات برجسته بیکن که بی‌تردید در زمان خود منحصربه‌فرد بوده است، حال و هوای الهام و پیشگویی که کاملاً مغایر علم است به چشم می‌خورد. (علیرغم ادعای خود وی که همه کشفیاتش را صرفاً علمی می‌پندارد). او در این پیشگویی‌ها و آینده‌نگری‌ها آرزوی دور و دراز بشر را که سرانجام منجر به اختراعات بزرگ خواهد شد، بر زبان می‌آورد.

شیطان

اصل شر

تو شیطان را به هیچ گرفته‌ای؛
و من هنوز در این فکرم آن
که چنین منفور است باید
کسی باشد!
گونه

چگونه می‌توان بدون شناخت بد، خوب را سنجید؟ چگونه می‌توان بدون
آشنایی با بیم از ظلمت، در آرزوی روشنایی بود. در چه دنیای پر نعمت اما
ناخوشایندی بسر می‌بردیم اگر بدی نبود. شر باعث رنج است و از رنج و درد است
که آرزوی «بهتر» سرچشمه می‌گیرد.
این کاستی‌ها هستند که موجب تمایل ما به بهبودی و تحول و ایجاد آرمان در ما
می‌گردند. چنانکه بارها گفته شده باز هم با اطمینان می‌توان گفت که اگر شیطان
نبود، خدا هم وجود نمی‌داشت یا چنانکه یک حکیم الهی فرانسوی بیان کرده «خدا
و شیطان کل دین هستند».

ادیان باستانی شر را هم شریک در جهان ایزدی می‌پنداشتند، به‌طوری که در میان اقوام اولیه بین‌النهرین این دو اصل کاملاً به یکدیگر پیوسته بودند. «ست» خدای ویرانگر مصری برادر اوزیریس نیکوکار بود و در ایران باستان نیز اعتقاد بر این بود که علت وجود اهریمن تیرگی و پیدایش لحظه‌ای شک و تردید در اندیشه اورمزد خدای روشنایی بوده است. گرچه یکتاپرستی و توحید از ثنویت کهن‌تری سرچشمه گرفته، اما به‌نظر می‌رسد که در توحید، موازنه جهانی، عاریه‌ای‌تر و منزلت‌تر از نوع قدیمی آن باشد. اپوکریف‌های عهد عتیق در مورد قدرت شر دودلند. مثلاً در داستان طوبیت (۱۵۰ ق.م.) اشمدوس دیو حریف خداوند است. اما در کتاب اسدراش دو موجود دوزخی یعنی خنوخ و لویاتان (& Enoch Leviathan) هرگز مرتکب شر نمی‌شوند و در کتاب خنوخ (۱۱۰ ق.م.) ذیوها خصوصیات گوئیم‌ها یا غیرکلیمی‌ها (gentile)* را دارند.

"کتاب حکمت" (Book of Wisdom) که حاصل یهودیسم اسکندریه است، بارها تصریح می‌کند که مرگ را شیطان به جهان آورد. «آن کسانی که جانب شیطان را گرفتند، مرگ خواهند یافت».

مسئله شر قرن‌ها به‌صورت تابو باقی بوده است و تعاریف دین رسمی از نبرد دایمی خیر و شر اعتبار گرفته و هر تفسیر دیگری که خلاف این اصول و مغایر آن به‌نظر می‌رسیده محکوم به کیفر بوده است. در حالی که همین انعطاف‌ناپذیری هم برای ثنویت‌گرایان اروپایی شاهی بر جانبداری و انتقام‌جویی و تبعیض «وجود برتر من» به حساب می‌آمد. هنگامی که آلیگائیان، شقاوت و پیدادگری شکنجه‌گران خود را به چشم می‌دیدند و یا تمپلرها** با قضات بی‌انصاف و نابکار خود روبرو

* gentile یا گوئیم از نظر کلیمی‌ها به غیرکلیمی‌ها اطلاق می‌گردد.

** Knights of the Temple یا Templars = جمعیت مذهبی و نظامی بود که در سال ۱۱۱۸ میلادی برای حفاظت ابنیه مقدس و زوار اورشلیم در برابر هجوم مسلمانان تأسیس شد. کم‌کم در اروپا دارای نفوذ زیادی شده و بالاخره در سال ۱۳۱۲ میلادی «شورای وین» حکم انحلال آن را داد.

فرهنگ انگلیسی-فارسی آریانپور

می‌شدند، شاید به‌راستی باور می‌کردند که کار این جهان وارونه است، یعنی شر خیر است و خیر شر. ولی چنین وارونگی نیز نمی‌تواند چاره مشکل باشد.

خیر و شر در مخالفت و خصومت باقی خواهند ماند و مانند آن مارکیمیایی خود را تابود کرده باز از نو احیا خواهند شد: او دم خود را می‌درد و حریر صانه می‌بلعد اما دم هم همچون سرش بی‌مرگ است. شیطان یک فردگراست. او فرمانهای آسمانی را که رفتار و اصول اخلاقی خاصی را تحمیل می‌نمایند برهم می‌زند و واژگون می‌کند. او میل و هوس به‌ناشناخته‌ها را در ما تهییج می‌کند، رؤیا و امید به‌ما می‌دهد و تلخی و ناخشنودی عطا می‌نماید، اما در پایان ما را به «بهتر» رهنمون می‌شود و بدین ترتیب بیشتر در خدمت خیر است. او همان نیرویی است که در راه شر می‌کوشد اما مسبب خیر است.

پیام‌آور دانش و آگاهی نمی‌تواند یک نادان باشد. او یک آرمان‌خواه و یک دون‌کیشوت است. باورها و یقین تعصب‌آمیزش چنان چشمان او را کور کرده‌اند که آسیاب بادی را از غول و خوکها را از جنگ‌جویان تمیز نمی‌دهد. و غرور بیش از حدش مانع از تشخیص خطاهایش می‌گردد.

بنا بر تجسمی که میلتن (Milton) از شیطان کرده است، او یک یاغی نجیب و اشرافی است که رنج جاودانی را بر تحقیر و اهانت ترجیح می‌دهد.

آری، جوهر و ذات شیطان در یکسویه بودن اوست، زیرا او آنتی‌تز است. آیا می‌توان شیطان و دشمن او را در قالب یک سنتز جای داد؟ زرتشتی‌ها در این امر توفیق نیافتند. ولی ما را معجب کردند که چنین امکانی وجود دارد. در پایان زمان اورمزد و اهریمن در کنار هم و همچون دو برادر وارد قلمرو نوین خواهند شد.

در تفکر گنوستیکی بقای عالم وجود تنها به‌خاطر همین تضاد دائمی است، و چون عالم وجود یکی است پس خیر و شر در ملکوت به یکدیگر پیوسته‌اند. (تصویر

(۸۶)

نتیجه‌گیری پل کاروس (Paul Carus) در کتابش به‌نام "تاریخچه شیطان"، مشابه



تصویر ۸۶: دمون، آنتونی مقدس را عذاب می‌دهد.

همین نظریه است. او می‌گوید: «خداوند وجود مطلق است و یا توجه به قدرت غایی او در فرمانروایی، خود، نه شر است و نه خیر، معه‌ذا او خیر است و در شر است. خداوند هم در رویش است و هم در فساد. او خود را در حیات و مرگ آشکار می‌کند. وجود او در رویدادها و تقدیراتی هم که منجر به اعمال شر می‌گردد باقی و برقرار است...»

در یکی از زیباترین اشعار ویکتور هوگو **گرایش به ثنویت و دوگانگی کاملاً** هویدا است:

«هنگامی که شیطان رانده شد، پری از **بال** او خود را جدا کرد و در لبه مغاک دوزخ بر جای ماند و به شکل اسرارآمیزی **روید** و پرتو افکند. خداوند از این پیر معجزآسا فرشته زیبایی آفرید، زن زیبایی که او را آزادی نامید. شاید هم خداوند ادعای پدری او را داشته باشد و هم شیطان، اما این فرشته عملاً آشتی دهنده خیر و شر است.

بانگ دفاع از شیطان در عصر آزادی برخاست و **آیه** کنستان با نام مستعار الیفاس لوی (Eliphas Lévi)، کوشید تا نسبت به شیطان منصف باشد، اما نظر و قضاوت او در این **مورد** کمی مغشوش است. او بین **ساتان (شیطان)** و **لوسیفر** تمایزی قائل است و لوسیفر را با اسب کوچکش که همان نور ستاره‌ای باشد، مشخص می‌کند. ژول بوا (Jules Bois) در نمایشنامه‌ای به نام «مراسم عروسی شیطان» که در سال ۱۸۹۰ میلادی از او منتشر شد شیطان را به صورت «جوانی زیبا و پهلوان مجسم کرده که موهای پرچین و شکنش ستارگان آسمانی را چون دریایی درخشان منعکس می‌نماید».

پسیکه (Psyche)* با او نامزد می‌شود و در میان آذرخشها آوای توصیف ناپذیر این پیوند را اعلام می‌دارد:

«طبق قانون، ذات ناب من «عشق» است. هردوی شما را دوست می‌دارم. در

* Psyche = پسیکه یا سایکه شاهزاده زیبایی که کوپید به دام عشقش گرفتار شد.

رنج و عذاب باهم پیوندید و یاداش نهایی به شما وعده می شود.

«شما برگزیدگان محبوب خشم من هستید، ستوده ترین هستید، زیرا ابله ترینید.»
این ابیات بیانگر و بازتاب زمان و محیط خویشند، بورژوازی بی نیاز و قانع
فرانسوی، و شیطان که از صحنه فولی برژه زیاد دور نیست. درواقع چنین هم شد!
موسیو بنگلیا (Benglia) در نمایشنامه "Sabbat et la Herse Infernal" در نقش
شیطان بر صحنه فولی برژه ظاهر شد. پدر مونتاک سامرز (Reverend Father
Montague Summers) که توقع نداشت شیطان را در مکانی **چنان شاد** و پرزرق و
برقی **چون فولی برژه** ببیند، در کتاب خود به نام "جادوگری و دیوشناسی"
(Withcraft and Demonology) می گوید که این نمایشنامه «**مستحق بیش از یک**
اشاره گذرا نیست». در فصلی از کتاب سامرز درباره «جادوگر در ادبیات دراماتیک»
به تعداد معنابهی نمایشنامه های شیطانی پی می بریم که قبل از رنسانس بر روی
صحنه رفته اند.

دنس دو روزمون (Denis de Rougemont) دیوشناس معاصر می گوید که
شیطان یک هنرپیشه است. او می تواند هرچه می خواهد باشد. او همه جا هست.
به قول روزمون شیطان می خواهد وانمود به نبودن کند. می گوید: «من هیچ کس ام» اما
او یک لژیون است، یک گروه است. به صراحت او یک امپریالیست است. او **یک**
گانگستر است که مترصد آدم ربایی است. او ما را نسبت به واقعیت قانون الهی،
دچار شک و تردید می کند. او یک دروغگو و یک اغواگر و یک سوفسطایی است. و
گرچه هیچ کس نیست، اما می تواند در قالب تمام موجوداتی که در این جهان و **جود**
دارند ظاهر شود. واقعاً هم این مطلب حقیقت دارد زیرا شیطان بر خلاف خداوند
که تجسمش طی قرون همچنان به صورت پیرمردی خوب و دانا استوار و **ثابت**
برجای مانده است تصویر شیطان در ذهن بشر دائماً در حال تغییر بوده است.
شیطان دوست دارد باب روز و مدرن باشد. او همه جا هست، اما در این ویژگی هم
یگانه نیست، زیرا همین خصوصیت در مورد خداوند هم صادق است و هر دو فقط

برای افرادی تجلی می‌یابند که به آنها معتقد باشند. شیطان به سراغ مؤمنی می‌آید که بشیمانی و اندوه در دل او خانه کرده و این ظهور شیطانی او را وامی‌دارد به آنچه خیر است بازگردد و یا خود را به شیطان، که به وجود او نیز معتقد است، تسلیم کند. به هر حال بندرت اتفاق می‌افتد که عهد و پیمان با شیطان غیر قابل استرداد و جبران ناپذیر باشد زیرا خیر همیشه توبه کاران را می‌پذیرد.

هرکول با آنتائوس **پهلوان** اساطیری کشتی گرفت و هنگامی که او را به خاک افکند، پهلوان نیروی خود را از زمین - که مادرش بود - باز یافت. بنابر **بسیاری** از باورهای قدیمی، پس از آن رب النوعی را با شدت به زمین پرتاب کرد تا دوباره زنده شود. به عقیده **کیمیاگران** معجزه بزرگ در مورد مار این است که دم زهر آلودش محتوی پاد زهر است. با ایمان به خیر می‌توان گفت که عمل شر اگر تشخیص داده اصلاح شود برای انسان مهم‌تر از نیت خیر توأم با نگرانی است که از آن سقوط دردناک به زمین باقی مانده است. نگرانی و دلوپسی بیش از حد در مورد اعمال انسان، زندگی او را که خود ماهیتاً در معرض خطاست فلج می‌کند و دچار اشکال می‌سازد.

این مباحث به دو داستان می‌انجامد که نشان می‌دهد چنگالهای شیطان به آن محکمی و گیرندگی هم که اکثر کارشناسان می‌گویند نیست و او شکار خود را بنا جوامردی یک بازنده خوب رها می‌کند. **تئوفیلوس**، دکتر فاوست قرون وسطی، چون به «زروسیم» نیاز داشت شیطان را احضار نمود. شیطان در دم ظاهر شد، زیرا یارای مقاومت در برابر این اوراد را نداشت:

Bagabi laca bachabe

Lamac cahi achababe

Karrellyos

Lamac lamec Bachalyas

Cabuhagy sabalyos

Baryolas

Lagos atha cabyolas

Samahac et famyolas

Harrahya

تئوفیلوس با اندکی شک و تردید نوشتهٔ ممهوری به شیطان داد که ضمن آن پذیرفته بود، خدا و مسیح و مریم مقدس و آنچه را که در کلیسا گفته و سروده می‌شود، انکار نماید.

سند امضا و مهر شد و از آن پس هیچ نیرویی در زمین و آسمان برای نجات تئوفیلوس را نداشت. تئوفیلوس ثروتمند، اکنون بیچاره بود. او یک روز در برابر تندیس مریم مقدس با خضوع و خشوع تمام بر خاک افتاد، و در این حال مریم از پایه سنگی مجسمه فرود آمد و مسیح کودک را بر زمین نهاد و از او بخشش تئوفیلوس را تمنا کرد. مسیح لب به سخن نگشود، سرانجام گفت: «مادر، چرا برای این لاشهٔ پست چنین التماس می‌کنی؟» مریم عذرا بازهم اصرار ورزید و این بار کودک تسلیم شد. مادر مسیح شیطان را فراخواند و به او دستور داد تا نوشته را بازپس دهد. شیطان ابتدا مردد بود اما وقتی مورد تهدید و فشار قرار گرفت به دوزخ فرورفت و با عهدنامه بازگشت و گفت: «برای آخرین بار است که این کار را می‌کنم.» باکرة مقدس نامه را کنار تئوفیلوس که به خواب رفته بود، گذاشت و کودک خود را برداشت و به پایهٔ سنگی بازگشت.

سلحشور نجیب‌زاده‌ای که همهٔ املاک و دارایی خود را با اسراف از میان برده و از میان یارانش طرد شده بود، به جنگل تاریکی رفت که شیطان در آنجا انتظارش را می‌کشید.

شیطان پیشنهاد کرد که صندوقچه‌های پراز طلای درخشان را به سلحشور بدهد و در برابر، نجیب‌زاده زن خویش را تسلیم او کند. آنها به توافق رسیدند و مرد با

بارهای طلا به قصر خود بازگشت و گفت: «بانوی محبوبم آیا مایلی برای سواری با من به این جنگل دلپذیر و سرسبز بیایی.» و زن هم پذیرفت. در آن جنگل کلیسای کوچکی بود که مردم برای نیایش مریم-بانو و مادر مقدس ما- به آنجا می‌رفتند. زن برای خواندن دعا به کلیسا شتافت و همانجا به خواب رفت و به جای او مریم مقدس ملبس به جامه‌های زن از آنجا خارج شد و سوار بر اسب با نجیب‌زاده شروع به تاختن نمود. آنها در راه با شیطان روبرو شدند که سراسیمه و دست پاچه گفت: «تو مرا فریب داده‌ای، تو قول بانوی زیبایی را به من دادی، اما اکنون همراه بانوی آسمان بازگشته‌ای.» اما اینجا مریم استوار می‌گوید: «آن زن نزد من خواهد ماند و اکنون و برای همیشه در ملکوت فرزندم بسر خواهد برد. آمین.»

قرن سیزدهم قرن کامیابی شیطان بود. او در این دوره دیگر آن «هیچ‌کس» نبود که می‌خواست به مردم بقبولاند که او وجود ندارد. بلکه برعکس هرروز دلیل تازه‌ای از واقعیت جنبه مادی و جسمانی خود بروز می‌داد.

کافی‌ست کتاب "مدخل الهیات" (Summa Theologica). اثر اکونیا، "گفتگو درباره معجزات" (Dialogue on Miracle) اثر کاساریوس آو هیسترباخ (Caesarius of Heisterbach) یا "دیالوگ" (Dialogues) نوشته مشهور گزگوار قدیس و آثار توماس کانتیمپره و دیگران را بخوانیم تا پی ببریم که شیطان چگونه به عنوان یک فرد ملموس و دارای احساسات بشری ظاهر می‌شود.

از آن گذشته معروف است که از شیطان بوی نامطبوعی به مشام می‌رسد، به طوری که پس از آنکه جایی را ترک می‌کند، بوی گوگرد آلوده به تعفن دوزخی از او برجای می‌ماند. در این مورد هم شیطان آنتی‌تز خیر است، چه معمولاً از مردان و زنان مقدس رایحه تقدس برمی‌خیزد که مشهور است. در آن زمان مشخصات ظاهری شیطان هم دلپذیر نبود، به طوری که امکان نداشت آن مروج علم و آن یاغی خوش سیمای قدیمی را در چنان هیئتی بازشناخت.

در زمینه سنتوری جبهه کلیسای سویلاک (Souillac) تصویری وجود دارد که

تئوفیلوس را در حال داد و ستد با شیطان نشان می‌دهد. در این تصویر شیطان به شکل تصویری که در قرن یازدهم از او وجود داشت نمایانده شده، یعنی لاغر و نزار و ملبس به زره جنگجویان قرون وسطایی که ریخت سربازان مزدوری را دارد که نازه مرخص شده و سلاحشان را در برابر غذا فروخته‌اند. تصاویر دیگری نیز از چهره او در حالت‌های گوناگون تصویر شده که بیشتر یادآور یک کابوس است. در هیکل او چیزی نادرست و غیرواقعی وجود دارد. پاها و بازوانش شیاردار است و نشانی از مفصل و عضله در آن نیست. شیطان کلیسای سویلاک غیرطبیعی است، شاید برای آنکه ضدطبیعت بودن شر را نشان دهد.

با تصویر «آخرین دآوری» که در کلیسای بورژ (Bourges) قرار دارد، با نمونه دیگری از شیطان آشنا می‌شویم. دوزخیان همه صورتی ترسناک اما واقعی دارند. آنها انسانهای تغییرشکل یافته‌ای هستند. زنان و مردانی که سرهایشان روی شکمهایشان قرار دارد، بر رانهایشان بال دارند و ناهنجاری‌های دیگری که نمی‌توان گفت خنده‌دارند یا موحش. در چهره بعضی از آنها خصوصیات غولها و هیولاهای قرون وسطایی دیده می‌شود و بعضی دیگر صورتهای انسانی دارند.

حال تعریف و توصیف همدوره‌های آنها را هم باید شنید. کاساریوس آو هیسترباخ در این باره می‌گوید که شیطان می‌تواند به شکل اسب، گربه، سگ، گاونر، قورباغه، میمون و خرس درآید. ولی گاهی هم دوست دارد در هیئت یک مرد خوش لباس یا سرباز خوش قیافه یا یک روستایی نیرومند و قوی هیکل و یا دختری خوشگل ظاهر شود. سپس دوباره شکل ازدها، سیاهپوست و یا ماهی را به خود بگیرد. او میمون خداست و هر شکلی را که خالق به انسان عطا کرده است تقلید می‌کند. اما چون مقلد است هرگز توان آن را ندارد که کاملاً شبیه اصل خود گردد، و همیشه کمبود و خطایی در میان است. شیطانی که خصوصیات انسانی به خود گرفته در مورد همقطاران‌ش می‌گوید: «*dors a tamen non habemus*» «ما ماتحت نداریم» یعنی آنها از تقلید چیز پیش‌پاافتاده‌ای مانند سرین هم عاجزند. حال معلوم

نیست این مسئله اهانت به شیاطین تلقی می‌شود یا انسان. چون شیطانها از سر و صورت آدم به طور کامل تقلید می‌کنند و به جای عضو مفقود هم یک سر دیگر در پشت خود دارند.

آنچه در مورد شیطانها ناگوار و باعث ناراحتی است این است که آنها می‌توانند به هیئت بختکهای نر و ماده درآمده به زن و مرد تجاوز نمایند. وجود آنها چنان حالت مادی و جسمانی به خود گرفته که حتی قادرند به سراغ بستر خواب ساده لرحان بروند. از جزئیاتی که کاساریوس در این مورد به آنها پرداخته چشم می‌پوشیم. مختصر اینکه شیطان هم می‌تواند زاد و ولد کند، مثلاً هونها‌های کریمه‌المنظر همه از نسل این بختکها هستند. به مرلین غیبگوی بزرگ بریتانیایی هم چنین نسبتی می‌دهند.

شیطان را در قرن دوازدهم در حال اقامه دعوی و دادخواهی در دادگاه عدالت می‌بینیم. او بشریت و عیسی مسیح (ع) را متهم کرده است. برخورد «قانونی و شرعی» با مسائل مربوط به اصول دین در قرون وسطی بسیار مورد علاقه بود و کاملترین شکل آن را می‌توان در کتاب یاکوبوس دوترامو (Jacobus de Theraimo) که در سال ۱۳۸۲ میلادی نوشته شده دید. نیروهای دوزخی شیطانی را به نام بلیال و به عنوان نماینده رسمی منافع جهنم برمی‌گزینند. زیرا بنا به روایت این شیطان کارشناس مسائل حقوقی و قانونی است. بلیال در برابر خداوند ظاهر می‌شود و تقاضا می‌کند که اعمال مسیح مورد بررسی قرار گیرد. خداوند حضرت سلیمان را به عنوان قاضی برمی‌گزیند و مسیح متهم تقاضا می‌کند تا حضرت موسی (ع) وکیل مدافع او باشد. در «کتاب بلیال» (اوگسبورگ ۱۴۷۳) تصویری وجود دارد که نماینده رسمی دوزخ را در حال مباحثه با گروهی از همقطاران کریمه‌المنظرش نشان می‌دهد. آرواره‌های جهنم کاملاً گشوده است و با فروکردن یک چوب کلفت در همان حال مانده است (تصویر ۸۷). شیاطین در این جفره که شعله‌های آتش از آن برمی‌خیزد، نشسته‌اند و به مباحث بلیال گوش می‌دهند. حرکات و زستهای بلیال ادیبان در حال وعظ همان



تصویر ۸۷: شیطان پشت دروازه جهنم

زمان را به خاطر می آورد. او دستهایش را با روش فن جلد و استدلال منطقی دامون اول حرکت می دهد.

یک کنده کاری روی چوب بلیال را در حضور حضرت موسی (ع) نشان می دهد که خونسرد و موقر در حال تسلیم اعتبارنامه خود به سلیمان است. سلیمان - پادشاه عبرانی - کاملاً مناسب چنین نقشی است زیرا - چنانکه افسانه می گوید - بارها با شیاطین سروکار داشته است. در دادخواست بلیال می خوانیم: «quidam dictus Jesus» شخصی به نام عیسی، به طور غیرقانونی در حقوق قلمرو دوزخ دخالت بیجا کرده و اختیار چیزهایی را که متعلق به او نیست یعنی جهنم، دریا، زمین و همه موجودات ساکن در آن را غصب نموده و به تسلط خویش درآورده است.»

بلیال با تمام توان می کوشد تا نظر مساعد قاضی را به خود جلب نماید. در برابر او با هیجان می رقصد و سلیمان با رضایتی آشکار او را تماشا می کند. اما حکم دادگاه به نفع عیسی مسیح (ع) است و بلیال برای دعوی خود باید به استیناف متوسل شود.

یوسف - عزیز فرعون مصر - قاضی دیگر این دادگاه است که باید در مورد این استیناف شیطانی داوری نماید. بلیال و موسی (ع) با شدت و حرارت از موکلین خود دفاع می نمایند و سرانجام به توافق دست می یابند، باید مجمعی تشکیل شود و رأی نهایی را صادر کند.

امپراتور اکتایانوس، ارسطو، ارمیا و اشعیا، به ریاست یوسف مسئله را بررسی می کنند: عیسی بی گناه است. اما به شیطان هم سندی داده می شود که طبق آن اختیار و تسلط او بر تمام گناهکاران ملعون در روز رستاخیز و داوری نهایی، تأیید می گردد. (تصویر ۸۸)



تصویر ۸۸: ساکنان دوزخ (شیطان، نادان، وزیر)

مددکاران دوزخی

شیاطین که ساکنین زیرزمین‌اند، بیش از فرشتگان خوب در امور جهان خاکی تجربه دارند، زیرا توجه ملائک بیشتر به معنویات است نه مادیات.

شیطان صنعتگر ماهر و کارگر خوبی است که در روز پرداخت اجرت فریبش می‌دهند. معمولاً در معاملاتی که شیطان با مردان باتقوا داشته، شر تبدیل به خیر شده است. اسقف اولاف ماگنوسن (Olaf Magnusen) که رساله «مردم شمال» خود را با نام لاتین یعنی اولائوس ماگنوس امضا کرده است، ادعا می‌کند که شبها در اسکاندیناوی شیاطین در اصطبلها کار و **نظافت می‌کنند** و به حیوانات غذا می‌دهند و برای آنها به همان دلسوزی مهربان انسان هستند. شیطانها در معادن هم کار می‌کنند، احتمالاً لابیرنتهای تاریک معدن برایشان آشنا و یادآور جهنم است. قاعدتاً سروصدایی که شیطانها موقع کار ایجاد می‌کنند از مقدار کار آنها بیشتر است، اما تا زمانی که معدنچیان معترضشان نشوند، کاملاً بی‌آزارند.

در دهکده سوئیسی داووس (Davos) یک معدنچی نقره سرپر آنها گذاشت و نتیجه‌ای وخیم به بار آمد. سر معدنچی به عقب برگشت و تا آخر عمر در آن حالت بسیار ناراحت‌کننده باقی ماند. بنا به روایت اولائوس ماگنوس، شیطانها دریاوردان عالی و ماهر هستند و چون نیروی تصرف بر عناصر را دارند، می‌توانند بادهای موافق به وجود آورند. در کتاب او که چاپ بینل (Basel) سوئیس است، در تصویری خام و ناشیانه شیطان در کنار سکان کشتی نشان داده شده که ابر موافقی در دست چپ دارد و از آن باد مساعد می‌وزد. در همین تصویر انسانهایی را می‌بینیم که در هوا سفر می‌کنند و کالسکه سنگین آنها را یک شیطان می‌کشد. این خدمات شیطانی ما را به سوءظن وامی‌دارد، یعنی با نگرانی از خود می‌پرسیم، آیا در برابر این همه خدمت پاداش شیطان روح انسان نبوده است؟ اما گفته‌های شاهدان دست‌اول این دلوایسی ما را زائل می‌سازد:

در دیر مشهوری در سیتو (Citeaux) شیطانهای شاد و سرزنده و نیکوکار فراوانی

بودند، و از آنجا که به شوخی و مزاح علاقه داشتند یکی از آنها خود را به صورت دم گوساله‌ای درآورد و در برابر یکی از نوآموزان دیر ظاهر شد و پس از آنکه با این دم به صورت او زد ناپدید شد و بار دیگر خود را به صورت یک چشم بزرگ و متورم نمایان کرد.

در سال ۱۲۲۱ میلادی یکی از این مهمانان دوزخی به یاری یک برده آمد. دیری بود که به خاطر شاربهای عالیش شهرت داشت، اما تا کستان آنجا باید شب و روز محافظت می‌شد، و برده‌ای که نگهبانی شبانه را به عهده داشت، به شدت خواب‌آلود بود، بنابراین شیطان را فراخواند و به او قول داد که در برابر نگهبانی تا کستان یک سید پرانگور به او خواهد داد. شیطان نیک که تحت تأثیر صفا و سادگی برده قرار گرفته بود پذیرفت و تمام شب را بیدار ماند و در برابر پاداشی ناچیز، نگهبانی داد. در سال ۱۱۳۰ میلادی شیطانی به هیلدسهایم در ساکسون رفت و اگر شرارت افراد آنجا خشم شیطانی او را بر نمی‌انگیخت شاید هنوز هم همانجا بود. شیطان به کاخ اسقفی راه یافت و طولی نکشید که با نصایح خوب و آشنیزی عالی مفید واقع شد و اعتماد ساکنین آنجا را به خود جلب کرد.

در آن روزها یک اسقف واقعی نمی‌توانست نسبت به استیک‌های آبدار بی تفاوت بماند! و شیطان هم در فاصله تالار مشاوره و آشپزخانه زندگی راحت و آرامی را می‌گذراند، تا آنکه روزی یکی از مستخدمین آشپزخانه به او اهانت کرد و حتی او را کتک زد، شیطان که شکایت از این رفتار ناشایست را بی‌فایده می‌دانست به آشپزخانه بازگشت پنج‌شش نفر از مستخدمین آنجا را کشت و ناپدید شد. یکبار شیطانی که حامی مسافری است، بر طلبه‌ای که از گوادلوپ به گرانادا سفر می‌کرد ظاهر شد. طلبه با سوار سیاهی روبرو شد که به او دستور داد سوار مادیان سیاهش شود. آنها سراسر شب را چون باد تاختند، و با طلوع فجر به گرانادا رسیدند، سفری که معمولاً چندین روز طول می‌کشید در مدت یک شب انجام شد. شیطان سوار بدون آنکه به همسفر خود آسیبی برساند یا بوی تعفنی که همه دیوشناسان در

وجود آن متفق القولند بر جای بگذارد به راه خود ادامه داد.
 از کتاب اعمال قدیسین اثر بولاندوس (Bollandus) متوجه می شویم که شیطان نسبت به صفای باطن و بی گناهی انسانها زیاد هم بی احساس نیست.
 روزی دختر جوانی به نام آگنس ناچار شد وارد خانه بدنامی شود، به محض آنکه آگنس مقابل در خانه که گشوده بود، رسید، شیطان و گروهی از همقطاران او در هیئت یک دسته کلاغ پریدند و راه را بر دختر جوان بستند و او را به زور از آنجا دور کردند. آگنس و ساکنین بدکاره خانه از این امر به شدت مبهوت ماندند، ولی آگنس خیلی زود به ماجرا پی برد و دانست که این علامت و اختطاری از سوی آسمان بوده است. بعدها آگنس آن خانه را خرید و صومعه ای در آن بنیاد گذاشت که خود نخستین راهبه اش بود.

گاهی هم اگر قصد شیطان شر بوده است وقتی انسانهای خوب و پرهیزکار و نیکوکار منصفانه با او رفتار کرده اند، حاصل کارش مبدل به خیر شده. شیطان پلهای بسیاری ساخته که هوش و عقل آدمی از بنای آنها عاجز بوده است و معمولاً هم به جای آنکه یک انسان - یعنی نخستین عابر پل - را به عنوان دستمزد زحماتش دریافت کند، سگ یا گربه و یا بزی نصیب او شده است.

در یک کلیشه عوامانه و متداول قرن گذشته تصویر پرهیت کادوی قدیس (St. Cado) را در حال دادن گربه به شیطان مبهوت و آشفته حال می بینیم. بنای پل که زیر پای آنهاست نشانه گویایی از مهارت یک مهندس و معمار زیرک است. (تصویر ۸۹)
 در سراسر اروپا پلهایی نظیر این پل وجود دارند، و در بسیاری از موارد مردم تقریباً فراموش کرده اند که برای بنای این یا آن پل بخصوص به چه کسی مدیون اند. آنها واقعاً کمک و یاری دیگران را فراموش می کنند و نبوغ بیگانگان را به خود نسبت می دهند. رفتار شرورانه آنها با شیطان غالباً شبیه رفتار هنرمندان بدجنسی است که نه فقط اندیشه و نظریات همکاران خود را به سرقت می برند بلکه با این بی نصیب مانده های بیچاره با طعنه و تحقیر برخورد می کنند.



تصویر ۸۹: هدیه مقدس و شیطان

به این ترتیب اگر گریلو دو گیوری (Grillot de Givry) این حقیقت انکارناپذیر را به یاد مردم نمی آورد که پل سن کلود پاریس را شیطان ساخته است، حتماً مردم این را هم به دست فراموشی می سپردند. او می گوید: «چه کسی باور می کند، این پل که به پارک معروف و بازار مکاره پرزرق و برق پاریس منتهی می شود و واگونهای برقی از آن می گذرند- همین پل سن کلود عزیز- ساخته دست شیطان باشد.»

اما پاداشی که مردم سن کلود در برابر این خدمت به شیطان دادند بیشتر از جاهای دیگر نبود، به طوری که شیطان ناچار شد به یک گربه سیاه و لاغر که به هر حال مردنی بود قانع باشد.

شیطان دستمزد مشابهی هم برای ساختن پل مشهور رودخانه «روس» (Reuss) در تنگه شولن سوئیس دریافت کرد. در پل سازی مدرن امروزی شاید مسئله تنگه زیاد مهم نباشد ولی در آن زمان زمین زیر بنا موانع بزرگی در کار ایجاد می کرد. یک سوی شکاف تقریباً به فرم یک دیواره سنگی است، و راه آن ناچار باید در میان سنگ گرانیت تراشیده شده و با سنگتراشی و بتایی، ایمن می شد.

افسانه می گوید که چوپانی به شیطان قول داد که اگر در این نقطه مهم و حیاتی که شمال و جنوب اروپا را به هم می پیوندد پلی بزند، نخستین موجود زنده ای که از پل بگذرد، مال او خواهد بود. وقتی کار به پایان رسید چوپان بزغاله ای را روی پل فرستاد و به این ترتیب شیطان ناچار شد آن را به عنوان اجرت کارش بپذیرد. چنانکه انتظار می رود شیطان در ساختن دیوار و استحکامات هم خیره است.

یکبار نزدیک بود یک نجیب زاده فرانسوی یعنی حاکم و افسر ارشد لسدیگیر (Lesdiguières) گرفتار شیطان شود. قضیه از این قرار بود که شیطان قصر او را با دیوار محصور کرده و پیمان بر این بود که حاکم قصر اگر تا طلوع فجر نتواند از قصر بگریزد، روح او پاداش کار شیطان باشد.

شیطان تصور می کرد که خواهد توانست دیوار را بموقع به اتمام رسانده نجیب زاده را به چنگ آورد ولی درست در لحظه ای که دو انتهای حصار به هم

می‌رسیدند حاکم قصر توانست با اسبش بگریزد. فرار او چنان در لحظه تنگ انجام گرفت که دم اسب لای شکاف دیوار ماند، اما سوار درنگ نکرد، با شمشیرش دم اسب را برید و صدها میل را بدون توقف تاخت و از آنجا دور شد.

به این ترتیب حتی یک گریه هم نصیب شیطان نشد! تکه‌هایی از موی اسب هنوز در دیوار قصر دیده می‌شود. در روزگاران بسیار دور انگلستان و اسکاتلند با یک دیوار عظیم از هم جدا می‌شدند که گفته می‌شود قطعاتی از آن هنوز باقی است، سیمان این دیوار به قدری محکم و درزهای آن چنان عالی ست که از قدیم «دیوار شیطان» نامیده شده است.

با شواهد بیشتر می‌توان ثابت کرد که شیطان آنطور که او را تصویر کرده‌اند مخوف سیاه نیست و گاهی مردم خوب و فعال و پرشهامتی که به او نزدیک شده‌اند، بدون کنده شدن تار مویی از سرشان، سالم از بوته آزمایش بیرون آمده‌اند.

نگاره‌های نامقدس

روحی را که من دیده‌ام ممکن است یک
شیطان بوده باشد و شیطان قدرت آن را
دارد که اشکال دلپذیر به خود گیرد...

شکسپیر، هاملت

قبلاً گفته شد که شیطان می‌تواند به هر شکلی که مایل باشد درآید. این نظریه‌ای است که بسیاری از دیوشناسان آن را ابراز داشته‌اند. ولی گروهی دیگر که همیشه برای دیگران ایراد و عیب می‌تراشند، شیطان را در قالب و انگاره خاصی در نظر مجسم کرده و گفته‌اند که شیطان و همقطارانش شاخ و سیم و دم دارند و کسانی هم هستند که بعضی از ساکنین دوزخ را با شخصیتی مادی و جسمی تصور کرده و این شکل را نه بدل آن «هیچ‌کس»، که صفات مشخصه خود آنها دانسته‌اند.

جان وایر (John Wier) هم چنین نظریه‌ای داشت. او همیشه در سیر و سفر بود و هنگامی که به کشور جدید می‌رسید نخستین پرس و جوییش در رابطه با دیوهای آنجا بود. به این ترتیب جان وایر توانست تعداد معتنا بهی از موجودات دوزخی را جمع‌آوری نماید. در اینجا به چند نمونه از آنها که توسط استاد حکاک لویی برتون

«طبق اسناد و مدارک رسمی» نقش شده‌اند، اشاره می‌کنیم:

نخست بعل (Bael) که بزرگترین پادشاه اسفل است و سرزمینهایش در شرق‌اند. او سه سر دارد، سر وزغ و انسان و گریه. صدای خشنی دارد. کارشناس حقوق است و سرگرمی و تفریحش شمشیربازی است. او برای انسان دانش و معرفت به‌ارمغان می‌آورد و در عین حال می‌تواند او را نامرئی سازد. شصت و شش لژیون از شیاطین تحت فرمان اویند. (تصویر ۹۰)

فوراس یا فورکاس یکی از سرپرستان ارشد و بنام **جهنم** است. او قوی‌هیکل است و بیش از دیگران از خواص اعجاب‌انگیز گیاهان دارویی و سنگها آگاهی دارد. او نیز می‌تواند انسان را نامرئی کند و از آن بالاتر حتی قادر است علم معانی بیان، **منطق** و ریاضی را به‌او بیاموزد.

به‌یاری او جادوگران می‌توانند محل گنجهای پنهان و اشیاء گمشده را بیابند. فوراس به‌انسان سرزندگی و نشاط و قوه ابتکار و زیرکی می‌دهد. (تصویر ۹۱)

بوئر (Buer) هم یکی دیگر از سرپرستان جهنم است. به‌علاوه او در علم اصول اخلاق و منطق خبره است. و بیشترین علاقه‌اش به‌عصاره شفابخشی است که در گیاهان یافت می‌شود. او ارواح آشنا یا همزادها را به‌آدمیان می‌بخشد و با داشتن چنین قدرتی، مطلوب انسانهاست. پنجاه لژیون از شیطانها تحت فرمان او هستند. وایر می‌گوید که بوئر شکل ستاره پنج‌پر را دارد. لویی برتون این شکل را با ابتکار خاص خود (مطابق تصویر ۹۲) مجسم کرده است.

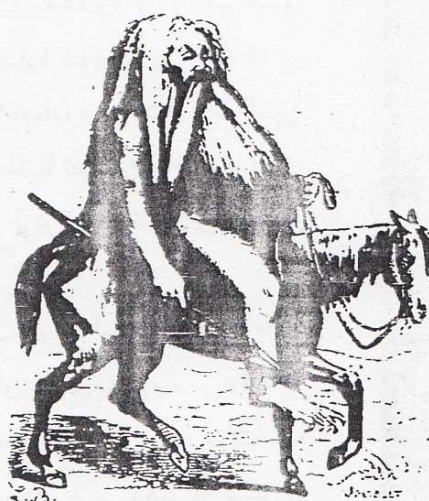
مارکوشیاس (Marchocias) یکی از مارکی‌های بزرگ دوزخ است. او با دم مار و بالهای شیردال ظاهر می‌شود، وایر می‌گوید: «از دهان او چیزی به‌بیرون می‌تراود که نمی‌دانم چیست؟» وقتی مارکوشیاس شکل انسان به‌خود می‌گیرد به‌صورت یک سرباز دلیر درمی‌آید و اگر از او سؤالی شود به‌درستی پاسخ می‌دهد. او پیش از سقوط شیطان در قلمرو فرشتگان بوده و اکنون سی لژیون را در اختیار دارد و امیدوار است هزار و دویست سال بعد، در عرش هفتم بار دیگر به‌تاج و تخت



تصویر ۹۰: پیل



تصویر ۹۲: بوئر



تصویر ۹۱: فورکاس

برسد، ولی وایر می‌گوید که این امید بیهوده‌ای است. (تصویر ۹۳)

عشروت یکی از فرماندهان قدرتمند دوزخ و شبیه یک فرشته زشت است. او در حالی که افعی مخوفی را در چنگالهایش گرفته بر ازدهای جهنم می‌نشیند. عشروت از گذشته، حال و آینده و آنچه نهان است خبر دارد. او از خلقت همه ارواح، از سقوطشان، و از گناهایی که مرتکب شده و به دوزخ سرنگون شده‌اند، آزادانه سخن می‌گوید. عشروت مدعی است که سقوطش به اراده او نبوده، و این نشان می‌دهد که هنوز هم حزن و اندوه خود را از این سقوط فراموش نکرده است. عشروت حامی علوم سبعه است (تصویر ۹۴). گرچه بهموث (Behemoth) جزء این شبه فرمانروایان نیست و جان وایر در قسمت دیگری از کتابش از او نام می‌برد ولی ما در همین جا از بهموث سنگین وزن که لویی برتون او را با این ریخت و قیافه مجسم کرده یاد می‌کنیم. وایر می‌گوید که خالق یکتا به شیطان فرمود: «این هم بهموث که من او را با تو آفریده‌ام. او مثل گاو نر علف می‌خورد. نیرویش در صلب او قرار دارد، و خاصیتش در ناف شکم اوست.» (تصویر ۹۵)

بجز این موجود کریه و وهم‌آلود که به نظر می‌آید نمادی از نیروهای سبع و خوی حیوانی باشد و جان وایر آگاهانه او را از زمره حاکمان دوزخی حذف کرده است، بنا به روایت قدیمی که حتماً وایر از آنها آگاهی داشته. به دیگر فرماندهان جهان اسفل حکمت و دانش اعطا شده. دیوهای او همه ادیبانی معاند و شیطانهای سفسطه‌جو و گمراه‌کننده شهری هستند. جماعت روستانشین تصورات قدیمی خود را نگه داشته‌اند. شیطان در روستا درس فلسفه نمی‌دهد و نصایح و پیشنهاداتش بیشتر عملی است و به جای گنج حکمت به مردم پول می‌دهد. شیطان برای روستایی در همان شکل قدیمی خود. با شاخ و دم و سم. ظاهر می‌شد و هنوز هم همانطور ظاهر می‌شود. به این ترتیب گاهی در کتابهای «سیاه» قرن گذشته. شاید برای آنکه شریک تمدن در حال پیشرفت باشد. شیطان را با کت حاشیه‌دار هم می‌بینیم. در این تصاویر سه شاخ شیطان به صورت کلاه دلقکها درآمده و پاهایش



تصویر ۹۳: مارکوکایاس



تصویر ۹۵: بیموت



تصویر ۹۴: آستورات

به شکل همان پاهای «پان» نیای اوست. او برای مردم پول می‌آورد و به این دلیل دوست‌داشتنی است، اما پول شیطان دوام ندارد و پس از مدت کوتاهی به سرگین اسب و خاکستر بدل می‌شود. به این دلیل جادوگران عاقل و خردمند می‌کوشند تا هرچه زودتر از چنین پول بی‌دوام و فانی خلاص شوند. این دقیقاً همان «پول داغی» است که وقتی بر زمین می‌ریزد ناگهان شعله می‌کشد و می‌سوزد. (تصویر ۹۶)



تصویر ۹۶: طلا، ابزار فریب شیطان

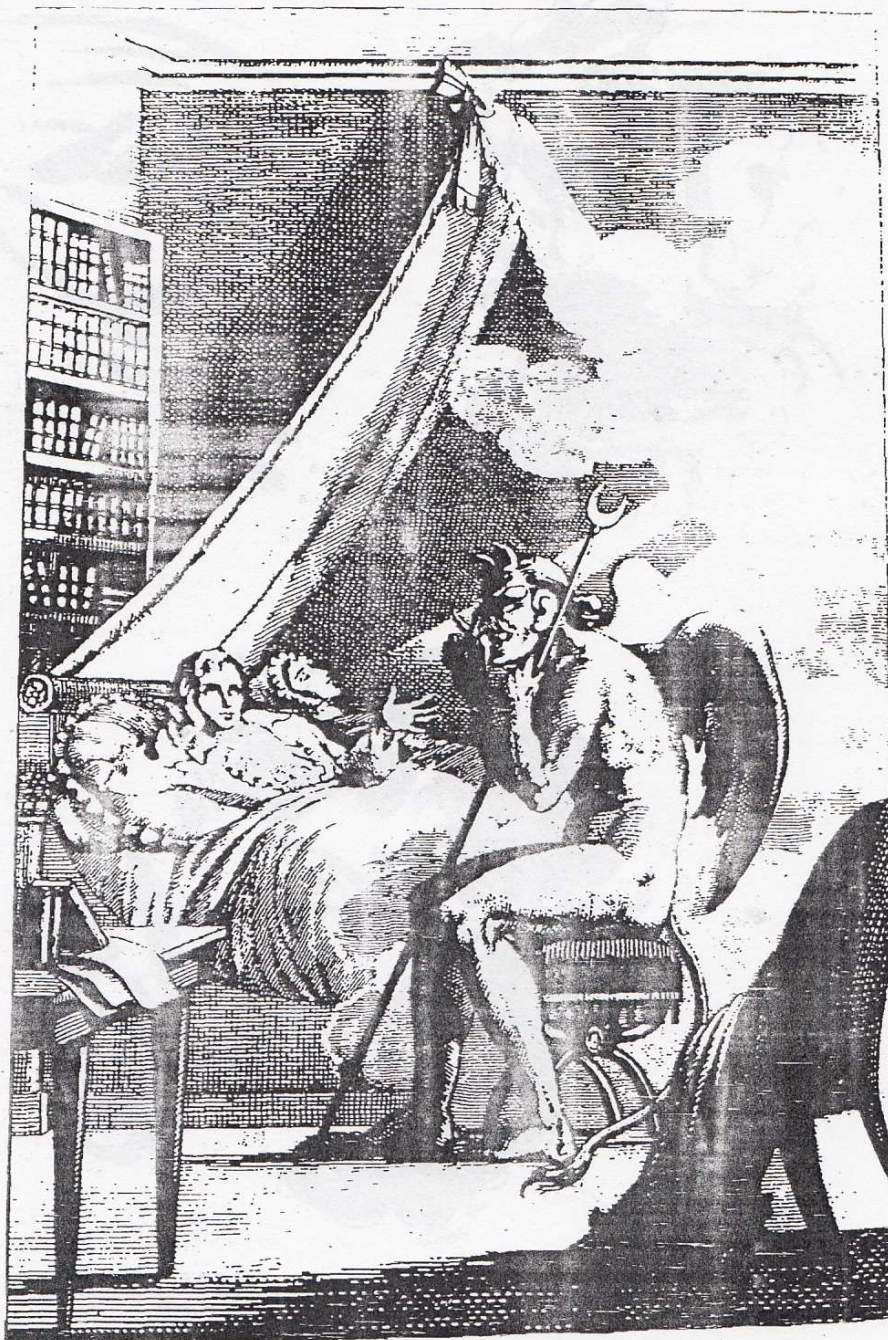
چنانکه در یک کتاب سحر به نام "مرغ سیاه" می‌بینیم گاهی شیطان به شکل گاونر مجسم شده که کت فراک گلدوزی شده قدیمی و پیراهنی با تورچین دار پوشیده. ولی هیچ‌کدام از اینها و هیچ چیز نمی‌تراند از او موجودی دلپذیر و دوست‌داشتنی بسازد. او اگر مخمل و تور هم بپوشد همان شیطان قدیمی و همان موخس است. فرانسیس بارت (Francis Barrett) استاد شیمی، فلسفه طبیعی و فلسفه علوم مکتوم در لندن در سال ۱۸۰۱ میلادی کتابی به نام "مغان" (Magus) منتشر کرده و در طی آن به تفاوت بین شیطان شهری و روستایی پرداخته است. در این کتاب بارت خود را متعهد می‌داند که شکل اصلی فرمانروایان دوزخی را به آنها بازگرداند، آنهم در دوره‌ای کاملاً آگاه از تغییراتی که تاریخ از کار درآورده است. به این ترتیب بارت شیطانها را از شاخ و برگ و لعابی که در دوره‌های مختلف آنها را آراسته بود، عاری کرده. بارت برای تحقق این اقدام تهورآمیز و اصلاح طلبانه خود خطوط چهره چند دیو را که بیشتر توجهش را جلب کرده بودند ترسیم نموده. بارت، اشم‌دوس را به صورت مردی با دماغ کوتاه و دندانهای تیز مجسم کرده است. تصویر تئوتوس عیناً یک انگلوساکسون بشاش و خوشروست که چانه کوچکش را زیر انبوهی از ریش پنهان کرده، ولی اینکوبوس شهوانی لبخندی زیرکانه و تاحدی هم مفتون‌کننده بر لب دارد که حتماً دانشجویان دختر بارت را که به آنها کابالا و جادوی آیینی تدریس می‌کرد، عمیقاً تحت تأثیر قرار می‌داده.

در کتاب بارت باز هم از این تصاویر دوزخی دیده می‌شوند که احتمالاً ملهم از سربیک فواره یا تزئینات ساختمانی شهر لندن بوده‌اند. (تصویر ۹۷)

کولین دوپلاتنسی که در ربع نخست قرن نوزدهم شیطان را دید، نظریات مردم روستایی را دایر بر اینکه شیطان وسوسه‌گر دارای شاخ و دم است اما سم ندارد تأیید می‌کند (تصویر ۹۸) و می‌گوید که قدش در حدود هشت پااست و هیکل متناسبی دارد و بدبختانه، در مواجهه‌ای که شیطان با سنت دوتستان اسقف اعظم کانتربری داشت، اسقف بینی او را با انبر داغ گرفت و چنان کشید که دماغ شیطان



تصویر ۹۷: تئوتوس، آسمودوس و اینکوبوس



تصویر ۹۸: کولین دوپلنسی با شیطان سخن می‌گوید.

به قدر یک پا دراز و بزرگ شد! سنت دونستان در قرن دهم می زیسته اما خاطره این ماجرای اعجاب انگیز را هنوز روستائیان انگلیسی فراموش نکرده اند.

کولین دوپلانیسی می گوید که شیطان مدعی است همه بدقوارگی و زشتی های او زیر سر آدمهاست و گرنه او در اصل چنین نبوده است. خداوند اراده فرموده است که آنچه انسانها به او نسبت می دهند چنان شود. خود شیطان می گوید: «آن هنگام که من از عرش رانده شدم دم نداشتم، تا آنکه یک باور همگانی این دم را به من داد.» مادرها و پرستارهایی که «می خواستند بچه ها را بترسانند» این شاخها را بر پیشانی او سبز کردند.

به این ترتیب او زیر بار هدایایی ماند که اصلاً آنها را نمی خواست. پلانیسی می گوید که گوشه های او باد کرده و متورمند چون شیطان از سیلی هایی که جن گیر به صورت جن زده می زند بی نصیب نیست. شیطان حرفهایش را چنین خلاصه می کند: «من آنچنان زشت و بیرخت شده ام که حتی خودم، خودم را نمی شناسم. آنها هر نام و هر شکلی که می خواهند به من می دهند.» این باور که او «هیچ کس» است درست نیست، زیرا روایات دست اول و انکارناپذیر حاکی است که شیطان شکل اولیه مشخصی دارد که با همان شکل در مقابل پلانیسی ظاهر شده و گفته است که فقط برای تفریح و گذراندن وقت گاهی خود را به اشکال گوناگون درمی آورد.

چنانکه پسلوس (Pselius) در قرن یازدهم ادعا می کند که شیطان جسمی، مادی و احساس کردنی است و به همین دلیل می تواند راه برود، بخوابد، بنویسد، حرف بزند و خفه کند.

پای قراردادها را شیطان مهر می زند، آن هم با موم واقعی و امضا یا خط برجسته او اثر دستش را به محکمی امضای شهردار روی موم می گذارد. شیطان برای نشان دادن موافقت خود با محتوای شیطانی کتابهای سیاه در صفحات عنوان آنها، امضاها را عجیب و غریب خود را به جای می گذارد. (تصویر ۹۹)



تصویر ۹۹: امضاهای عجیب و غریب شیطان

آری، شیطان یک موجود جسمانی و غیرخالی است، او کسی است و فقط آنهایی که از هنر و بیان تجسمی متنفرند و آنهایی که نیایش تندیس‌ها و تصاویر را نهی می‌کنند ترجیح می‌دهند که شیطان در ورطه فراموشی ناپدید شود. ولی آنهایی که با خلق آثار هنری سر و کار دارند، به طریقی با «دوزخ» هم مربوط می‌شوند. شیطان برای ویکتور هوگو به صورت یک ورزشکار انتکلتوئل ظاهر می‌شد. شاید این تجلی آرزوهای شاعر بود، که قدرت فکری او با نیروی جسمی توأم باشد. حتی وقتی هوگو پیر شده بود، نشانه‌ها و نمادهای جوانی هنوز دست از سر او برنمی‌داشتند. ادلبرت فون چامیسو (Adelbert von Chamisso) شیطان را به صورت شهروندی منظم و مرتب، با قیافه‌ای غمگین و کلاه سیلندر و کتی مرتب با دکمه‌های بسته مجسم می‌کرد؛ با این وجود به چنین موجود پیش‌پا افتاده‌ای قدرت معجزه هم می‌بخشید. چامیسو می‌خواست یک بورژوازی میانه‌رو هنرمند هم باشد.

چون خودش هم آرزوی یک زندگی مستقل و بدون وابستگی را داشت که در عین حال درآمدش تأمین باشد. او هرگز نتوانست خود را از این بلاتکلیفی برهاند و سرانجام در اواخر عمر استاد دانشگاه برلن شد.

داستان زندگی کولین دوپلاتسی روشن‌گر نظریات او در مورد شیطان است. کولین بچه انقلاب بود و از ابتدا به او آموخته بودند که فقط عقل و منطق را باور کنند. پس تمایلات دینی را در خود فرو نشانند و کتابهایی درباره شیطان نوشت، یعنی ناخودآگاه، از در عقبی عرش به جستجوی خداوند پرداخت. کولین از اولیاء دینی نام می‌برد که بی‌آزاری شیطان را تأیید می‌کنند:

ژان بودن (Jean Bodin) ادعا کرده بود که دیوها می‌توانند کار خیر بکنند و ملائک کار شر. آگوستین قدیس گفته بود که «شیطان یک سگ بسته است، پارس می‌کند اما گاز نمی‌گیرد» و سن برنار می‌گوید: «اگر هم شیطان قدرت انجام کار شر را داشته باشد، به هر حال قصد آن را ندارد.»

اما پلانی از آخرت ترسید و به محض آنکه کتابش به نام «تصویر شیطان، از خودش» انتشار یافت به مذهب کاتولیک درآمد. (تصویر ۱۰۰)



تصویر ۱۰۰: شیطان و زن بدکاره

جادوگری

جن زدگی

گرگوری کبیر در رساله «دیالوگها»ی خود ماجرای ساده مستخدمه‌ای را آورده است که شیطانی را بلعیده بود. دخترک به محض خوردن چند برگ کاهو که از باغ صومعه چیده بود، احساس کرد که شیطان در او خانه کرده است. برای او جن‌گیری آوردند. جن‌گیر ابتدا سعی کرد که با پند و نصیحت شیطان را خارج کند، اما مهمان ناخوانده امتناع می‌کرد و بهانه می‌آورد که او به آرامی روی برگ کاهو نشسته بود تا آنکه دخترک آمد و او را بلعید. البته آنها بالاخره شیطان را از بدن دختر خارج کردند، اما همین داستان ساده پیش درآمد بیماری وحشتناک و همه‌گیر راهبه‌ها در قرون بعد شد و دیوها همه صومعه‌ها را به تسخیر خود درآوردند.

شیاطین همیشه در سکون و آرامش دبرها یعنی جایی که زندگی تحت قوانین تغییرناپذیر پیش می‌رود، در کمین بوده‌اند تا عشق و احساسات سرکوب شده را به جنبش درآورند و امیال و هوس‌های خفته را بیدار کنند، یا میان ساکنین آنجا بذر بیقراری بپاشند.

شیطانها در دو دهه قرن هفدهم طعمه آماده‌ای را در صومعه لودون (Loudun) به چنگ آوردند، به این ترتیب که یکی از راهبه‌های آنجا به نام ژان دآنژ (Joan of the Angels) گرفتار آنچنان جاه طلبی عجیبی بود که دیگر راهبه‌ها را دچار هراس می‌کرد. این بانوی جوان دختر بارون لویی بسیه (Luis Bécier) بود و آن دیر هم بسیار فقیر. پس از چندی ژان متوجه شد که رئیس دیر به زودی آنجا را ترک خواهد کرد و آرزوی او هم چیزی جز اشغال این مقام نبود، پس او یکباره تغییر روش داد و دست از بلندپروازی‌های خود برداشت و بسیار فروتن و فداکار شد. روش ژان کارساز بود ولی به محض آنکه به مقام دلخواه خود دست یافت بار دیگر عادات قدیمی را آشکار نمود.

در این زمان کشیش بسیار خوش قیافه و با استعدادی به نام اوربن گرانندیه (Urbain Grandier) به لودون آمد، و پس از چندی به عنوان کشیش قلمرو شهر لودون منصوب شد و در اندک زمانی مورد توجه بانوان شهر قرار گرفت. او به سبک خاص خود مایه تسلای بیوه‌زنان را فراهم می‌آورد و به دوشیزگانی که رفتاری مغایر حرفه او داشتند، کمک می‌کرد. نتیجه این راهنمایی‌های خودنمایانه، بروز دشمنی‌های وحشتناک در میان مردم شهر بود. گفتند دختر ثریکان مشاور حقوقی شاه را از راه بدر کرده، بعد شایع کردند با مادر دوبرو دختر مشاور شاه ملاقات کرده و برای او مقاله طعنه آمیزی علیه عزیت کشیشان تنظیم کرده. این ننگ و رسوایی بزرگ لودون را تکان داد و از طرفی شایعات در دیر به گوش ژان دآنژ رسید و او را هم زیرورو کرد.

بانوی جوان غالباً گرانندیه را در خواب می‌دید. (که هرگز او را ندیده بود). گرانندیه به صورت فرشته‌ای نورافشان در نظرش ظاهر می‌شد و به محض آنکه «موسان» رئیس پیر دیر درگذشت، ژان دآنژ آن مقام را به گرانندیه پیشنهاد کرد و البته گرانندیه هم پیشنهاد او را رد نمود. اختلاف روانی ژان بدتر شد به طوری که جیغهای جنون آمیز او آرامش شبانه صومعه را برهم می‌زد. ژان که از این همه ضعف شرمسار بود، به تنبیه و انضباط متوسل شد و به راهبه‌ها دستور داد تا او را شلاق بزنند. نتیجه

این خودآزاری هم شوم بود و چند روز بعد عده زیادی از راهبه‌ها دچار همان توهمات و حالتهای هذیانی ژان شدند. ژان که قادر نبود طوفانی را که خود بپا کرده فرو بنشانند، از عالیجناب مینیرن یکی از منسوبین ترنیکان یاری خواست. بالاخره تصمیم بر این قرار گرفت که مینیون جزئیات قضیه را بررسی کند. دشمنان گراندیه به خاطر داشتند که در مارسی کشیشی به نام «گوفردی» را به جرم افسون کردن یک دختر زنده در آتش سوزانده بودند. و امید آنها هم این بود که حکم مشابهی در مورد گراندیه اجرا شود. جن‌گیری به صومعه فرستاده شدند، ولی مراسم عجیب و غریب و آیین‌های نامعقول آنها که هر روز اجرا می‌شد، ضربه نهایی را به عقل محسوس ژان فرود آورد. رعشه و تشنج شدیدی که او را فرامی‌گرفت باعث وحشت راهبه‌ها می‌شد و آنها را متقاعد می‌کرد که شیطان به ژان و دیگران سرایت کرده است. پس یکی پس از دیگری دچار حمله و غش می‌شدند و در میان حرفهای نامربوط و فریاد و جیغهای وحشتناک نام گراندیه را تکرار می‌کردند.

گرداندیه که از سوی دشمنان متهم به سخر کردن راهبه‌ها شده بود، ناگهان به خود آمد و متوجه شد که او را به چه مغاک وحشتناکی سوق می‌دهند. ناچار به قاضی شهر لودون متوسل شد و خواهش کرد که راهبه‌ها را در انزوا و جدا از هم نگهداری کنند، ولی جن‌گیرها از دستور قاضی هم اطاعت نکردند. این بار گراندیه به سراسقف بر دو متوسل شد. اسقف اعظم پزشکی مخصوص خود را به دیر فرستاد و پزشک پس از معاینه راهبه‌های بیمار اعلام کرد که آثار جن‌زدگی و تسخیر شیطان در هیچ‌یک از آنها دیده نمی‌شود. اسقف هم جن‌گیری را ممنوع اعلام کرد و دستور داد که راهبه‌ها به‌طور مجزا در اتاقهایشان بستری شوند.

به این ترتیب آرامش به صومعه بازگشت و فریادها و جیغها قطع شد. اما طولی نکشید که آن هیستری دوباره از سر گرفته شد و دکتر سوردی (Sourdis) بناچار گزارش داد که «وسوسه‌ای ناپاک دائماً راهبه‌ها را عذاب می‌دهد». آنها شب و روز دچار حمله می‌شدند و نام اورین گراندیه را فریاد می‌زدند. در همین احوال «لباردمون» عضو شورای دولتی وارد لودون شد. خصوصیات اخلاقی او را می‌توان

با این ضرب المثل مجسم کرد: «دو سطر از دستخط کسی را به من بدهید تا او را به دار بزنم.» او یکی از منسوبین ژان دآثر و شوهر خواهر دو راهبه دیگر به نام بانوان دامپیر بود. لباردمون که شاهد مصیبت حاکم بر صومعه بود، گزارشی برای کاردینال ریشیلو فرستاد. کاردینال هم دستور توقیف گراندیه را صادر نمود. در سال ۱۶۱۸ میلادی گراندیه مقاله هجویه‌ای در مورد ریشیلو نوشته بود و اکنون فرصتی برای انتقام فرامی‌رسید.

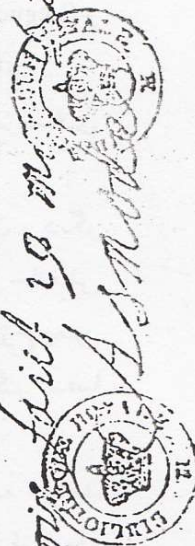
جن‌گیران به صومعه و حتی کلیساها بازگشتند زیرا مسئله دیگر حالت همگانی به‌خود گرفته بود. پدر گلت (Gault) موفق به راندن چند شیطان شد، اما بادقت تمام ابتدا از آنها قول‌نامه‌های امضا شده‌ای گرفت با این مضمون که: «من قول می‌دهم هنگام خارج شدن از بدن این آدمیزاد، زیر قلب او را به اندازه یک سنجاق شکاف دهم. این شکاف، بلوز و سینه‌بند و پیراهن او را هم شکافته خونین خواهد کرد.» فردا، شنبه بیستم ماه مه ساعت پنج بعد از ظهر دو شیطان دیگر به نامهای گریل و آماند به همین ترتیب ولی با شکافهای کوچکتری از بدن او خارج خواهند شد. و من قول‌نامه‌هایی را که لویاتام بهموث و بهری (Beherie) هنگام خروج در دفتر کلیسای سن‌کروا امضا کرده‌اند، گواهی می‌نمایم. به تاریخ نوزدهم ماه مه ۱۶۲۹، امضا: اشم‌دوس.

این سند عجیب (تصویر ۱۰۱) که در کتابخانه ملی پاریس نگهداری می‌شود، توسط ژان دآثر نوشته شده است.

راندن دیوها به‌کندی پیش می‌رفت. پدر لاکتانس و پدر سورن جای پدر گلت را گرفتند.

جنها و شیطانها عهدنامه‌های متعددی را امضا کردند. یکی از این اسناد، تاریخ سی‌ام ژوئن سال ۱۶۳۴ را دارد؛ یعنی همان سالی که گراندیه زنده در آتش سوزانده شد. قبل از اعدام پدر لاکتانس و یک راهب کاپوسینی، پاهایش را شکستند و بناچار او را با برانکار تا محل اعدام آوردند. در آن لحظه گراندیه پدر لاکتانس را برای سی روز دیگر به دادگاه الهی احضار کرد. و واقعاً هم که در تاریخ مقرر پدر لاکتانس مرد و

Je promais en sortant des corps de cette
 creature de lui faire une juade au droit
 du cœur de la longueur d'une once ou deux
 a la chemise corps de cote et d'entre la quelle
 fante cette maglande et ce demain vintresme.
 de may a sa chevenne apres midi voir de sapech
 et nommes aussi par gressil et amand teront ainsi
 leur ouverture en la mesme maniere pour que
 plus seche et germe ce que levanta lement
 beherre on nommes de faire avec leur congnation
 pour signe de leur sortis par le registre en
 leghesse de ste croix fait le 20 m 12-9



مدتی که اسیر بود آن را اعضا کرده است

تیمور ۱۰۱: مدتی که اسیر بود آن را اعضا کرده است

افراد دیگری هم که به طریقی درگیر این قضیه بودند، مثل آن راهب کاپوسینی، همگی در شرایط عجیبی جان باختند.

افتضاح لودون تا زمانی که ریشلیو حقوق جن‌گیرها را قطع کرد، ادامه داشت. جن‌زدگی هیچ‌یک از راهبه‌ها به شدت ژان دائر نبود. ایزاکاآرون (Isaacaron) شیطان شهرت او را با حمله و غش و علائمی که دوروانیزشک به نام لگ (Lègue) و تور (Tourette) آن را نشانه‌های بارز نوعی هیستری می‌دانند، آزار می‌داد. از سال ۱۶۳۷ میلادی بار دیگر آرامش کامل به صومعه بازگشت، ژان دائر تسلاهی آسمانی یافت و در سال ۱۶۶۵ میلادی با مرگی آرام درگذشت.

دلیل متقاعدکننده گناه گراندیه تنها اتهاماتی نبود که شیطان از زبان ژان و دیگر راهبه‌ها بازگو می‌کرد، بلکه بزرگترین گناه او میثاق وی با لوسیفر بود که از خانه‌اش «به دست آمد». این عهدنامه را کشیش گراندیه از یک سو و عالی‌مقامان دوزخ یعنی لوسیفر، بعلزیوب، ابلیس و الیمی (?)، لویاتان و عشتروت از سوی دیگر امضا کرده‌اند.

گرچه در حکم اعدام قید شده بود که این اوراق با خود گراندیه سوزانده خواهد شد، اما بنا به تصمیمی که در آخرین لحظه گرفته شد، این اوراق و اسناد از شعله آتش درامان ماندند. عهدنامه دیگری هم به صورت نیم‌سوخته باقی مانده است که امضای «دشمن باکره مقدس» در پای آن دیده می‌شود و احتمالاً از میان توده هیزمها بیرون کشیده شده.

ماجرای صومعه لوویر (Louviens) هم که راهبه‌هایش در معرض آزار و شکنجه شیطان قرار می‌گرفتند، پایانی غم‌بار داشت. منتها اشباحی که در قضیه لوویر ظاهر می‌شدند، انسانهایی بودند آمیخته با موجودات فوق‌الطبیعه. یک بار یکی از راهبه‌ها با شهادت تمام به یکی از این «اشباح» حمله کرد و با تعجب انسانی را با گوشت و استخوان در میان بازوان خود یافت. مرد از راه دودکش بخاری فرار کرد و چون راهبه او را محکم چسبیده بود و فریاد می‌زد و کمک می‌طلبید، مرد ناچار او را با خود تا اواسط دودکش کشید و راهبه در حالی که سرپایش آلوده به پمادی بود که

جن‌گیران بدن خود را با آن چرب می‌کردند، بر زمین افتاد. در لوویر هم مانند لودون شیطان ماسک چهره یک فرشته زیبا را داشت و با همین چهره مبدل راهبه‌ها را به ارتکاب گناهان کبیره وامی‌داشت. سخنان کفرآمیز او چنان ماهرانه در لفاف کلمات دل‌انگیز و مسحورکننده بیان می‌شد که کسی را توان مقاومت در برابر آنها نبود. وزمانی هم که راهبه‌ها با حجب و حیا با گفته‌های او مخالفت می‌کردند و بهانه می‌آوردند که رؤسای دیر چنین چیزهایی را به آنها نیاموخته‌اند، شیطان می‌گفت که او پیام‌آور آسمانی و فرشته‌ای از حقیقت الهی است و در جزم مقرر از این اشتباهات فراوان است. (تصویر ۱۰۲)

پدر بوزروگه، که مأمور ثبت وقایع بود، در کتاب خود که در سال ۱۶۵۲ میلادی انتشار یافت شرح مبسوط و مبہوت‌کننده‌ای از گفتگوهای شیطان با راهبه‌های عالی مرتبه را نگاشته است. سبک او باروک است و از این گفتگوهای جهنمی فروغ مرموزی متجلی است. قانون و عقل و منطق مانع انتقال و بیان شہواتیت و احساس‌گرایی شده‌اند، مع‌هذا چه شرارت‌ها که از قلم ماهر پدر بوزروگه به کاغذ منتقل شده است!

قضیهٔ مادلین باوان، راهبه‌ای که در خدمت ماتورن پیکار مدیر دیر و توماس بوله (Boullé) کشیش لوویر بود، به این آشوب و فتنه بیشتر دامن زد. مادلن اعتراف کرد که این دو فرد روحانی او را به مراسم سبت جادوگران برده‌اند و او در این محفل با شیطانی به نام «داگون» ازدواج کرده و با او در محراب مرتکب اعمال شنیعی شده است. او گفت که آنجا کودکان را خفه می‌کردند و می‌خوردند و دو مرد که از روی کنجکاوی به این محفل عیاشی سرزده بودند به‌دار زدند و شکم‌هایشان را دریدند. انسان گاهی مایل است داستان مادلن را باور کند، اما حالت هیستریک خود وی هشدار برای عدم اطمینان به این داستان است.

راهبه‌های لوویر در طول مدت محاکمات همچنان حالت جن‌زدگی داشتند، یعنی غش می‌کردند و کج و کوله می‌شدند و به‌زیانهای عجیب و غریب حرف می‌زدند و تمام مدت به جن‌گیرها اهانت می‌کردند و در روی بدنشان زخم‌های

Mobtinnir ingib dñis xpo 2098iz
+ ♀ + PIII M F A T L G

تصویر ۱۰۲: قرارداد شیطان با اوربن بزرگ -

شیطان هم دیده می‌شد. جیغهای آنها با فریادهای بوله که تحت شکنجه بود و نعره‌های جن‌گیرها به هم می‌آمیخت. در این مدت مفتشین دستگاه تفتیش افکار تقریباً متعرض همه کس بودند، به‌طوری که بازپرسی‌ها، تهدیدات و دستگیری‌ها یک امر روزانه به حساب می‌آمدند و همه شهر به یک حالت هیستری عمومی دچار شده بود. سرانجام پارلمان روئن رأی خود را صادر کرد: جسد ماتورن پیکار را که در همان اواخر مجاکمه مرده بود از قبر درآوردند و در ملأ عام سوزاندند. مادلن در سیاه‌چال کلیسا زندانی و بوله زنده در آتش سوزانده شد.

تعریف یکایک داستانهای جن‌زدگی و جن‌گیری باعث کسالت خواننده خواهد بود، اما مورد دیگری را هم باید اینجا افزود که قهرمانان آن کودکان برده‌اند:

آنتوانت بوروینون (Antoinette Bourgoingnon) تنها فرد بازمانده یک خانواده بزرگ تصمیم گرفت املاک و دارایی موروثی خود را وقف امور خیریه نماید. پس مدرسه‌ای برای کودکان بی‌پناه و بی‌خانمان تأسیس کرد. این مدرسه در سال ۱۶۵۸ میلادی و با اجازه اسقف لیل در فلاندر تبدیل به صومعه شد.

پس از سه سال کاشف به عمل آمد که سی و دو تن از شاگردان آن شبانه‌روزی جادوگرند. رفتار با دختران صومعه مطابق قوانین و نگرشهای آن زمان - با سخت‌گیری بسیار توأم بود. مادام بوروینون که خود مسئولیت این صومعه دختران کم‌سن و سال را به عهده داشت، گزارش می‌کند که دخترها هر روز جمعه مجبور بودند در سالن عمومی دیر با قبول و اقرار به گناهانشان خود را خوار کنند و خفت دهند. پس از این تمرینات پرهیزکارانه نوبت به تأدیب و تازیانه زدن و محبوس شدن در جایی به نام «زندان» فرامی‌رسید. دختر پانزده ساله‌ای قفل این زندان را باز کرد و به کلاس درس بازگشت که این کار از نظر مادام بوروینون جادوگری محسوب می‌شد. دخترک ادعا کرد که مرد سیاهی او را از زندان نجات داده است. سه کشیش به دیر فراخوانده شدند و پس از انجام آزمایشات گفتند که شیطان در دخترک حلول کرده. دخترک دیگری که قرار بود تازیانه بخورد، ادعا کرد که «جرم» خود را به کمک و همراهی کس دیگری مرتکب شده و اگر از کتک زدن معاف شود، همه چیز را اقرار خواهد کرد.

«دختر را به اتاقم بردم و او در خلوت گفت که آن کس شیطان بوده است و اضافه کرد که شیطان جوان زیبایی بود که قدی بلندتر از او داشت.»

از قرار معلوم، این بچه شیطانها برای دیگر دختران هم بسیار خوشایند بودند، زیرا طولی نکشید که سی و دو نوآموز دیر همگی از شیطانهای صحبت می کردند که نسبت به آنها مهربان بودند، شب و روز ناز و نوازششان می کردند و آنها را به جشنهای جادوگران می بردند و...

کاملاً روشن است که آن دختران بدبخت و محروم از هر نوع محبت، وجود غمگین خود را با رویاهای یک زندگی پرماجرا تسلی می داده اند، و ترجیح می دادند با آنها مانند یک جن زده رفتار شود ولی به سیاه چال نیفتند و شلاق نخورند.

مادام بوروینون گزارش می کند که او بزرگسالان را هم در صومعه می پذیرفت، مانند آن دختر بیست و دو ساله ای که همه اعترافاتش حاکی از پریشانی حواس یک بزرگسال بود. این دختر جوان، پس از آنکه هشت ماه در معرض اعمال جن گیری و توبه قرار داشت، اعتراف کرد که مرتباً در محافل شبانه سبت حضور می یافته «جایی که هر شیطان، روز به روز عشق خود را خواه مرد و خواه زن همراه می آورد...».

جن گیری همراه با موعظه و دعا و بازجویی و تنبیه و تأدیب ادامه داشت، تا آنکه یک روز شیطان به صورت پیرزن کوچک اندام و پراز چین و چروک و با دهانی کج و معوج خود را به مادام بوروینون نمایاند. اما اینکه پس از این ملاقات، با این پیر دختر ثروتمند همان رفتار به عمل آمد که او برای شاگردانش تجویز می کرد و آیا در معرض شکنجه جن گیری، موعظه و تنبیه قرار گرفت یا نه هیچ روایتی در بین نیست.

سه کشیشی که به دیر آمده بودند، صبر و طاقت خود را از دست دادند و ناچار قضیه به دادگاه ارجاع شد. قضات دادگاه نسبت به این «مجرمین» کوچک سختگیری نکردند. تنها یک بزرگسال به زندان محکوم شد. دختر جوان التماس می کرد او را اعدام کنند. و این داستان کوچک به خوبی و خوشی این طور به پایان رسید که: «هرگز معلوم نشد که از آن پس چه بر سر او آمد.»

سبب

از جادوگرانی که وجود ندارند
نباید ذکری به میان آورد.

کولومن، شاه هنگری

در جاده‌های خلوت و در شبهای روشن زنان و مردانی دیده می‌شدند که در سکوت به ستوی محل موعود گردهم آیی گام برمی‌داشتند. پیر و جوان مجذوب نیرویی مقاومت‌ناپذیر پیش می‌رفتند و آوای ناله‌مانندی آنها را از دشت و جنگل فرامی‌خواند. در تقاطع جاده‌های متروک، استاد در انتظار آنها بود. زنان با خود چویدستی و جارویی داشتند که بر سبزه‌های شمع‌ی روشن بود، و هنگامی که به جمع می‌رسیدند، سوار جاروهای بلندشان می‌شدند و جست‌و‌خیزکنان و جیغ‌زنان وارد دایره می‌شدند. فریادهای ساحره‌های گوزپشت به آنها پاسخ می‌داد. بندرت امکان داشت که تماشاگر نخواسته‌ای محل محفل سبب شود. هنگامی که صدای فریادها و غوغای موسیقی به گوش مؤمنین می‌رسید، آنها پنجره‌ها را می‌بستند و بر خود صلیب می‌کشیدند. حتی جسورترین مأموران تعقیب و آزار ساحره‌ها هم خود را به کوری می‌زدند چون می‌دانستند شیطان در محفل سبب

حضور دارد و سلاحها در ارباب ظلمت مفید فایده نیستند.

معمولاً این اجتماع در کنار یک درخت پوشیده یا علامت جاده و یا چوبه دار تشکیل می‌شد. به بهانه و دستاویز آیینهای جادویی، کارناوال شهوت، هیبت عجیب و وهم‌آلود خود را آشکار می‌کرد.

مراسم سبت از زمانی گمراه‌کننده و کانون فساد تشخیص داده شد، که دیگر آیینهای پاگانی را احیا و تجدید گذشته‌های دور به حساب نمی‌آوردند بلکه آنها را اعمالی شرارت‌بار می‌شناختند که از کفر و الحاد و جادوگری سرچشمه گرفته‌اند. ساحره‌ها نیز همراه شیطان با به قرون وسطی نهادند.

جان آو مالمسبوری (John of Malmesbury) مورخ اوایل قرن یازدهم، داستان ساحره‌ای را تعریف می‌کند که شیطان او را با اسبی که به نيزه‌های آهنی آراسته بود، همراه خود برد. همچنین از دو پیرزن نام می‌برد که در شاهراه رم مردان را به اسب و قاطر مبدل می‌کردند و آنها را می‌فروختند.

جاو آو سالیسبوری هم گزارشی از سبت ساحره‌ها دارد و می‌گوید که در این محفل شیطان در هیئت بز و گربه ظاهر می‌شد. در قرن سیزدهم هنگامی که روایات در مورد شیطان شکل صریح و روشنی به خود گرفته بودند، وینسنت آو بووه (Vincent of Beauvais) به «بانوان سرگردانی» - ساحره‌هایی - که به سوی محل گردهم‌آیی پرواز می‌کنند، اشاره می‌کند و ویلیام آو اوورنی (William of Auvergne) این نظریات را تأیید کرده از عصا و چوبدستی که ساحره‌ها سوار آنها می‌شوند و در هوا پرواز می‌کنند سخن می‌گوید.

تا قرن هجدهم، باور همگانی بر این بود که ساحره‌ها می‌توانند به سرعت باد پرواز کنند. شاید این جن و دیو بود که آنها را با این سرعت پرواز می‌داد و یا شاید خود شیطان در هیئت بز و شیردال بود، یا عصا و جارو و دوشاخه افسون‌شده و ترکه سحرآمیز این کار را می‌کردند.

گوازو (Guazzo) دیوشناس مشهور در اثری به نام "Compendium Maleficarum"

(میلان، سال ۱۶۰۸)، تصویر جادوگری را داده است که بر بز بالدار فوق طبیعی سوار است. (تصویر ۱۰۳)



تصویر ۱۰۳: ساحره شیطان صفت و بز

لولریخ مولیتور، حقوق دان سرشناس کنستانتسی، گزارش خود را درباره لامپاها (خون آشامها) (سال ۱۴۹۸) با تصویر خام اما مؤثری همراه کرده است. دو ساحره و یک جادوگر که شر الاغ و عقاب و گوساله دارند بر دو شاخی سوارند. (تصویر ۱۰۴) اینهم یکی دیگر از باورهای همگانی بود که ساحره ها می توانند به هیئت حیوانات درآیند. ولی گاهی، چنانکه در جشنهای باکوس خدای شراب مرسوم بوده است، آنها ماسک حیوانات را بر چهره می زدند و پوست حیوانات را می پوشیدند. درواقع



تصویر ۱۰۴: حرکت به سوی سبت

بسیاری از کارهایی که در سبت انجام می‌شد، یادآور آیینهای باستانی است که برای دیانا و یانوس خدای دوچهره‌ای که بر تقاطع جاده‌ها حکومت می‌کند و پریاپس* و باکوس انجام می‌شد. اجتماع در هوای آزاد که مدافعان دین سرسختانه با آن مبارزه می‌کردند بازماندهٔ (religio paganorum) دین مردم روستایی است. پوست و شاخ حیوانات هم که در این آیینها پوشیده می‌شد، اکنون از نشانه‌های خاص شیطان به حساب می‌آید، و چون غالباً مبدل با اصل آن اشتباه می‌شود طولی نکشید که استاد یا رئیس جشنها هم که پوست حیوانات را می‌پوشید خود شیطان تصور شد. هدف از این اجتماعات چه بود و چه مراسمی در آنها اجرا می‌شد؟

اکثر مردم همانقدر که از سبت که ساحره‌ها با کنایات مرموز به آن اشاره می‌کردند، می‌ترسیدند، همانقدر هم در مورد آن کنجکاو بودند.

البته از اعترافات جادوگران می‌توان به جزئیات این نوع مراسم پی برد، ولی مشکل می‌توان گفت که این اعترافات منطبق با واقعیت امر باشد، چون جادوگران زیر شکنجه آنچه را که قضات و شکنجه‌گران از آنها می‌خواستند اعتراف می‌کردند. بسیاری از این زنان بدبخت که خود فاقد قوهٔ تصور و تخیل قوی بودند از جوابهای فرمایشی خیلی هم خشنود می‌شدند، زیرا اعتراف یگانه راه نجات از شکنجه بود. گرچه روایاتی که در مورد سبت داده شده از کشوری به کشور دیگر تفاوت دارد، اما همهٔ دیوشناسان و خود ساحره‌ها در یک مورد متفق القولند: پرواز شبانه نیاز به روغن خاصی داشت؛ مادهٔ چرب مخدر و نشئه‌آوری که ساحره‌ها بدن خود و چوبهایشان را با آن چرب می‌کردند.

روغن جادوگران اختراع قرون وسطی نبود. آپولئوس (Apuleius) داستانسرای قرن دوم مسیحی در کتاب "تناسخ" خود کاربرد چنین روغنی را شرح داده است. جادوگران با ضمادها و مرهمهای خاص می‌توانستند خود را به شکل حیوانات گوناگون درآورند. فهرمان داستان آپولئوس (که احتمالاً خود نویسنده است) از

* Priapus یا Priape خدای باغها، موها و تناسل، پسر دیونیوس و آفرودیت.

شکاف در اتاق زیر شیروانی ساحره‌ای به نام پامفیلا را پنهانی دید می‌زند که «قبل گنج‌های را گشود و چند جعبه کوچک از آن درآورد. در یکی از جعبه‌ها را باز کرد و مقداری روغن از آن در دستهایش ریخت و مدتی بدنش را با این روغن مالش داد و از نوک پا تا فرق سر را روغن مالی کرد. سپس مدتی روی چراغ با آهسته زیر لب چیزهایی گفت، بعد دست و پایش را به شدت لرزاند و با حرکات تشنجی تکان داد، سپس حرکاتش را کندتر کرد تا آنکه پره‌های نرمی بر بدن او نمایان شد و دو بال قوی درآورد، بینی او سخت شد و با احتیاطی به شکل متغیر درآمد. ناخپایش تیز و خمیده شدند و به این ترتیب پامفیلا به صورت یک جغد درآمد».

هنگامی که وقت موعود سبت فرامی‌رسید، ساحره‌ها در خود احساس ناراحتی و خارش و درد می‌کردند. آنها این علائم جسمانی را به نشانه انتظار استاد و اینکه از بی‌اعتنایی به فراخوانی‌اش بیزار است، تعبیر می‌کردند. در چنین مواقعی ساحره‌ها به اتاق زیر شیروانی یا انبار خلوت و یا جایی که اجاق و بخاری داشت می‌رفتند، چون آنها از میان لوله بخاری به هوا پرواز می‌کردند.

آنها خود را با پماد مخصوص ساحره‌ها چرب می‌کردند و زیر لب اورادی می‌خواندند تا آنکه ناگهان به پرواز درمی‌آمدند. و یا فکر می‌کردند که پرواز می‌کنند. چنانکه گفته شده است روغن زهرآلود بر ستون فقرات آنها اثر می‌کرد و حالت تشنج سراسر بدنشان را فرامی‌گرفت و در این خلسه و نشئه خود را در محفل سبت می‌دیدند. یکی از دیوشناسان عصر حاضر سعی کرده است قدرت پرواز آنها را با پدیده‌ای مانند سبک شدن و شناوری و معلق ماندن در هوا توجیه کند.

او با اتکا به داستانهای قدیسین ادعا می‌کند که انسان در حالتی خاص از استعلا قادر است به هوا بلند شده در همان حال از جایی به جای دیگر برود. ما با در دست داشتن شواهد بهتر و قدیمی‌تر با این فرضیه تخیلی مخالفت می‌کنیم. یکی اینکه بارها ساحره‌هایی دیده شده‌اند که در حال خلسه و نشئه، بدون آنکه دردی را احساس کنند مثل چوب خشک خوابیده‌اند و پس از بیداری شرح مفصلی از پرواز

خود و غذاهایی را که با دوستانشان در محفل سبت خورده‌اند تعریف کرده‌اند. صرف غذا یکی از مهمترین آیینهای سبت بود و هیچ شکی نیست که چنین آیینهایی برپا می‌شد. ساحره‌ها خود شخصاً در گردهمایی سبت حضور می‌یافتند، حتی اگر مجبور می‌شدند راه را پیاده طی کنند. در کتاب گوازو تصویری وجود دارد که این ضیافت را نشان می‌دهد:

«زن و مرد در کنار شیطانها سر میز نشسته‌اند و موجودات شاخدار و برهنه‌ای، بشقابها را می‌آورند و به آنها خدمت می‌کنند. اگر این کودکان افسانه‌ای در تصویر نمی‌بودند، محفل آنها شبیه یک مهمانی شام عادی به نظر می‌رسید. (تصویر ۱۰۵). در



تصویر ۱۰۵: جشن جادوگران

این مراسم شراب و گوشت و نان و کره خورده می شد و اگر خرج مهمانی را فرد ثروتمندی تأمین می کرد، وفور نعمت بود. در این ضیافت غنی و فقیر با هم شرکت می کردند. گاهی یکی از افراد طبقه اشراف نقش استاد اعظم را ایفا می کرد، و ماسک شیطان را به صورت می زد و با دقت هویت خود را پنهان می داشت.»

در اسکاتلند مردی به نام جان فیان که ریاست جادوگران برویک شایر را به عهده داشت، حتی زیر شکنجه هم از افشای نام استاد اعظم، ارل آو بوئول خودداری کرد. احتمالاً جناب ارل با تمایلات ضد مقامات کلیسایی و انقلابی در افکار پیروان خود نفوذ کرده بود.

در کتاب مولیتور (Molitor) تصویری وجود دارد که گردهمایی سه زن (همسران اشخاص ثروتمند) را نشان می دهد (تصویر ۱۰۶). ضیافت آنها بسیار ساده است، زیرا در «غیاب شیطان» برگزار شده. موجوداتی تخیلی در کنار آنها وجود ندارند و بدون خواندن متن کتاب کسی گمان نخواهد برد که این محفل ساحره هاست، ولی مولیتور از رویدادهای جالب جشنهایی تعریف می کند که ارواح خبیث در مسافرخانه ها و میکده ها برپا می کردند. این موجودات که ظاهراً قیافه همسایه های مرد مهمانخانه دار را داشتند شیطانهای شریری بودند که وقتی جرمانوس قدیس آنها را راند، همگی ناپدید شدند.

باتوجه به دوران و زمان انتشار اثر مولیتور (سال ۱۴۸۹ میلادی) باید گفت که افکار او تاحدی با شکاکیت توأم بوده است. او معتقد است که کلیه خلافها و گناهای که به جادوگران نسبت داده می شود، زیر سر دیوهاست و کتابش گرچه تحت تأثیر باورهای رایج زمان است، برای نیروی شیطان و بیش از آن برای قدرت جادوگران و ساحره ها محدودیتهایی را قائل شده است. او در بخش آخر کتاب چنین می گوید: «گذشته از قضاوت حکیمان فقیه که افکارشان بسیار والاتر از من است و در برابر عقاید و نظریاتشان سر تسلیم فرود می آورم، شیطان نه به تنهایی و نه به کمک دیگران نمی تواند باعث انگیزش عناصر شود و یا به انسان و حیوان آزار



تصویر ۱۰۶: غذای روز سبت

برسانند. شیطان قادر نیست مانع تولد و تناسل بشر باشد، مگر آنکه چنین قدرتی از سوی خدای متعال و بخشنده به او داده شود.» به عبارت دیگر جای تردید است که جادوگران باید به خاطر اعمالی که خداوند تأیید فرموده است مجازات شوند. در خلال مباحث دیگر، مولیتور ادعا می‌کند که سبت جادوگران و ساحره‌ها فقط ممکن است عملاً در تخیل یک زن ضعیف الحال رخ دهد، و این گردهم‌آبی توهمی بیش نیست. نظریات توأم با شکاکیت مولیتور در میان طبقه آگاه بازتابی نیافت. درست است که کتاب او بارها تجدید چاپ شد، ولی باور سبت هرگز از فکر مردم زدوده نشد. نقاشان ساحره‌ها را به تصویر کشیدند، چون بدنهای برهنه خیال‌انگیز و گروهی برای آنها هم جالب بود. آلبرت دورر (Dürer) نقاش زبردست آلمانی از روی کنده‌کاری بسیار جالب توجه ایسرائیل ون مچلن (Israel Van Mechelen) تابلویی کشیده که چهار زن برهنه را آماده عزیمت نشان می‌دهد (تصویر ۱۰۷)* و لئوناردو تابلوی ساحره‌ای را به تصویر کشیده که به کمک آیین سحرآمیز مشغول جادوگری است، و تم برگزیده تابلوهای هانس بالدونگ را ساحره‌ها تشکیل می‌دهند (تصویر ۱۰۸). یکی از تابلوهای او که در سال ۱۵۱۴ میلادی کشیده شده، مراسم سبت را در زمینه‌ای تیره به صورت آیین شیدایی و شیفتگی تصویر کرده است. زنی سوار بر بز در هوا می‌تازد، انتهای میله بلندی که در دست اوست، به دوشاخه ختم می‌شود که ظرفی محتوی یک جوشانده اهریمنی را در میان گرفته است. در پایین چهار زن در سنین مختلف روی زمین نشسته‌اند و آلات و ابزار جادوگری: جمجمه و استخوان انسان، جمجمه اسب و چندین دوشاخه و غیره در هر سو پراکنده‌اند. گریه‌ای کنار یک زن میانسال قوز کرده و زن سربوش کوزه سفالینی را در دست دارد. از کوزه بخاری جهنمی همراه با قورباغه و دیگر «مواد لازم» برای تهیه جوشانده «طلب توفان تگرگ» متصاعد است. عجوزه‌ای یک بشقاب فلزی را که محتوی هیولایی نیمه‌پرنده و نیمه‌قورباغه پخته شده است، بلند کرده و بازوان لاغرش را به حالت افسون‌خوانی بالای سر برده است. در سمت چپ تابلو، زن

* تصویر ۱۰۷ به دلیل مغایرت با شئون اسلامی حذف شده است.



تصویر ۱۰۸: ساحره‌ها در روز سبت

نسبتاً جوانتری جام خود را بلند کرده و آن سوتر کوزه‌ای روی زمین و مقداری سوسیس روی یک دوشاخ جادویی است.

پس از مراسم افسونگری، همه این خوراکیها بر سر شام خورده خواهد شد. بزی بیع کنان این آشپزخانه سردستی را تماشا می‌کند، صحنه ماجرا در کنار یک درخت پوشیده است.

هنگامی که ساحره‌ها سرمست می‌شدند، تنه درخت تخیل‌انگیز به شکل شیطان بزرگی درمی‌آمد که بازوانش را در نور ضعیف آتش تکان می‌دهد. با طلوع فجر درخت شکل اصلی خود را بازمی‌یافت و شاخه‌های شکسته‌اش در روشنایی روز حالتی ترحم‌انگیز به خود می‌گرفت. ساحره‌ها به محض آنکه خروسها می‌خواندند، بی‌سرو صدا پراکنده می‌شدند، چون خروس نماد روشنایی و بیداری و هوشیاری زاهدانه است. از زمانهای بسیار دور خروس مدافعی علیه شیطان محسوب می‌شد. عبرانی‌ها معتقد بودند، کافی ست خروس بالهایش را تکان دهد تا همه موجودات موهوم و مرموز ناپدید شوند. (هرچند این پرنده را در جادوگری هم مورد استفاده قرار داده‌اند.) گوازو در تصویری که تاحدی دور از ظرافت هنری اما بسیار آشکارکننده است، به جزئیات سبت پرداخته. این فرایار و عضو برجسته فرقه میلانی آمبروزیانی بادقتی مبهوت‌کننده پرده از اعمال زشت و گناهانی که طی مراسم سبت انجام می‌شد، برمی‌دارد. او می‌گوید که در این گردهم‌آیی‌ها، والدین کودکان خود را اعم از زنده یا مرده برای شیطان می‌آوردند (تصویر ۱۰۹) و این بستگی به نیت ساحره داشت که کودک خود را برای تعمید به آنجا بیاورد یا برای پختن و خوردن او در آن جمع نامقدس.

گوازو می‌گوید که هر تازه‌واردی خواه کودک و خواه بزرگسال باید تعمید داده می‌شد.

روش پیوستن چنین بود: نخست انکار دین مسیحیت و ترک بیعت با خداوند. بنا به روایت سن هیپولیتوس آنها باید بگویند: «من خالق آسمان و زمین را انکار می‌کنم،



تصویر ۱۰۹: جادوگران کودکی را به شیطان نشان می‌دهند

من تعمید خود را انکار می‌کنم، پرستیدن خداوند را انکار می‌کنم، من به تو می‌پیوندم و به تو ایمان دارم.» سپس شیطان با پنجه‌اش نشانی بر آنها می‌گذارد و معمولاً ابرو را برای محل این نشان می‌گزیند. «به این ترتیب نشان غسل تعمید از میان می‌رود.» پس از این میثاق شیطان دوباره آنها را تعمید می‌دهد، گاهی این تعمید با آب نجس انجام می‌شود و بعد به آنها نامهای جدید می‌دهد، مثلاً در مورد روور دو کونثو، شیطان او را ریش‌بزی (Barbicapra) نامید. در مرحله چهارم آنها را وادار می‌کند تا بار دیگر آیینهای مقدس کلیسا، تعمید و عشاء ربانی و همچنین پدران و مادران تعمیدی خود را انکار نمایند. پس از آن تکه‌ای از پوشاک شخص تشریف‌یافته را می‌طلبند «چیزی که متعلق به خود او باشد» و غالباً کودکان آنها را. بعد درون دایره‌ای که بر زمین کشیده شده، آنها دوباره سوگند وفاداری و بیعت با شیطان را یاد می‌کنند.

گوازو این دایره را نماد زمین می داند: «کرسی زیر پای خدا» (ظاهراً این حکیم عالیقدر آبروزی هنوز هم زمین را صفحه‌ای مدور تصویر می کرده). شیطان با این مراسم می خواهد آنها را متقاعد کند که او خداست (تصویر ۱۱۰). به علاوه نام آنها را در دفتر سیاه که کتاب مرگ هم نامیده می شود ثبت می کند، و آنها هم قول می دهند هر ماه یا دو هفته یکبار کودکی را برای او خفه کنند.



تصویر ۱۱۰: فراخواندن شیطان

قضیه هنوز به پایان نرسیده چون شیطان هم مثل فرابار گوازو- که تکرار را به نگفتن ترجیح می دهد- دقت بسیار را دوست دارد. پیروان شیطان باید هدایایی به دیوهای خود تقدیم کنند تا از آنها کتک نخورند. این رشوه‌ها برای آنکه قانونی و مجاز باشند باید رنگ سیاه می داشتند.

دهم: «شیطان نشان خود را- همچون بردگان که نشان داغ دارند- بر جایی از بدن

آنها می‌گذارد. البته این کار را نه با همه، بلکه با آنهایی که به ثباتشان اطمینان ندارد و به احتمال قوی، زنان، انجام می‌دهد، و این داغ همیشه هم در یک جای بخصوص گذاشته نمی‌شود.»

گوازو توضیح می‌دهد که این امر تقلیدی از مراسم ختنه است و اگر از گوازو پرسیده شود که پس چرا شامل زنان هم می‌شود، استاد زیرک آمبروزی پاسخ آماده دارد: در انجیل علامت صلیب مقدس جای ختنه را گرفته است و این علامت روی کودکان اعم از پسر و دختر نهاده می‌شود.

مرحله یازدهم شامل اعمال توهین آمیز و کفرآلودی است که پیروان شیطان باید علیه کلیسا انجام دهند. آنها باید از به کار بردن علامت صلیب، آب مقدس، نان و نمک برکت داده شده هرچیز تقدیس شده دیگر امتناع ورزند. در روزهای بخصوص «اگر بتوانند» باید به سویی محل گردهم آبی ساحره‌ها، به سبت، پرواز کنند. ضمناً همه باید فعال باشند: اعمال شر باعث کسب اعتبار و سرافرازی نزد شیطان است. باید دیگران را هم به مسیله خود درآورند، که البته کار مشکلی است، چون جادوگر باید در مورد میثاق خود و گردهم آبی‌ها خاموش باشد و اگر اقدام به ایجاد بدبختی و مصیبت برای همسایگان خود کنند و موفق نشوند، نحوست به خود آنها باز خواهد گشت و غیره... (تصویر ۱۱۱)

اما در برابر، التزام و تعهد شیطان نسبت به آنها تاحدی مبهم و سربسته تنظیم شده. او همیشه پشتیبان آنها بوده و دعاهايشان را برآورده خواهد کرد و پس از مرگ سعادت در انتظارشان خواهد بود. باعث تعجب است که جادوگران در برابر چنین وثیقه کوچکی مجبور به انجام آن همه تعهدات شوند. آیا پس از آنهمه اعدام و سوزاندنهای بی پایان برای آنها روشن نشد که ارباب دوزخ مطلقاً توان یاری رساندن به پیروانش را ندارد؟ باور همگانی این بود که ابلیس از قضاات واهمه دارد و بندرت وارد زندان می‌شود، مگر به این نیت که ساحره متهم و زندانی را وادار به خودکشی نماید. (تصویر ۱۱۲)



تصویر ۱۱۱: سبت ساحرہا



تصویر ۱۱۲: شیطان بزرگ در مراسم سبت

حتی کند ذهن‌ترین آدمها هم باید فهمیده باشند که شیطان نه به عهد و پیمان پایبند است و نه خود را مقید به قولهایش می‌داند. قضات هم به متهمین قولهای دروغین می‌دادند. وقتی عنوان می‌کردند که به آنها آزادی عطا خواهد شد، مفهوم ضمنی آن این بود که از شوربختی‌های زمینی رهایشان خواهند کرد یا مثلاً وقتی وعده می‌دادند که به آنها خانه‌های جدید داده خواهد شد منظور همان تودهٔ همیزم و تیر اعدام بود. حتی حقوق‌دانان و مشاورین حقوقی عالی‌مقام چنین دروغهای مصلحت‌آمیزی را توصیه می‌نمودند. ژان بودن (Jean Bodin) نویسندهٔ اثر برجسته و معروف "جمهوری" (Republic) در کتاب دیگر خود به نام "جنون شیطانی" (Daemonmania) می‌نویسد: «گفتن دروغ به نیت نجات جان بی‌گناهان کاری ست لازم، با فضیلت و ستودنی و گفتن حقیقت که ممکن است باعث تباهی آنها شود، عملی است محکوم.» (تصویر ۱۱۳)*

* تصویر ۱۱۳ به دلیل مغایرت با شئون اسلامی حذف شده است.

سهم شیطان

دست برداشتن از جادوگری، یعنی
صرف نظر کردن از کتاب مقدس.

جان و سلی ۱۷۶۸

تا زمانی که شیطانها خصوصیات نوافلاطونی خود را که کلیسا به آن بهایی نمی داد حفظ کرده بودند، خطری برای کلیسا محسوب نمی شدند. اما با ظهور ابلیس قرون وسطایی همه چیز تغییر کرد و او هم «کسی» شد. حکیمان الهی در تصور خود از ابلیس، یعنی شیطان واحد، نظریه خود را به همان ثنویت قدیمی متمایل می کردند. شیطان از هر زمان نیرومندتر می شد، او سهم خود را که بنا به حکم الهی به وی تخصیص یافته بود، مطالبه می کرد. او خود را بر روی زمین تثبیت کرده بود و در هر جای طبیعت اقامت داشت. شیطان شخصیتی شده بود که زشت یا زیبا، مخوف یا خیرخواه به هر حال کمتر از وجود عملی و توان واقعی اش دارای اهمیت بود، خیلی ها با چنین قدرتی آماده سازش بودند.

هنگامی که «مرگ سیاه» طاعون - عده بی شماری از مردم را نابود کرد، حکومت شیطان بر زمین بی رقیب شد و قدرت او اقتدار کلیسا را تضعیف کرد. دین می خواست به تنهایی حکومت کند ولی رقیبی سرسخت آنهم آفریده خود او در

برابرش قد علم نمود. و بسیاری از رعایا، تا حدودی هم با رضایت خاطر متوجه موضوع بودند. درست است که کلیسا طبقات بالای اجتماع را با طبقات پایین پیوند می داد، مثلاً در کلیسای قصر، ارباب و رعیت باهم سرودهای مذهبی را می خواندند و در برابر نان عشاء ربانی باهم سرفرود می آوردند، ولی جور و تعدی و هرج و مرجی که سراسر اروپا را فرا گرفته بود، آنها را به سرخوردگی بیشتر سوق می داد. رعایای زحمتکش مجبور بودند برای راهبان دیر و طبقه اشراف چنان کار بکنند و جان بکنند که مصائب آنها امروز برای ما قابل درک نیست.

آنها در قرون وسطی متوجه شده بودند که به نهضتهای علنی نمی توان امید بست، زیرا این قیامها یکی پس از دیگری به وسیله مقامات دینی و دنیوی سرکوب می شدند. پس روستایی در اوج نوصیدی به رؤیا پناه برد و فریادش را به خدایان باستانی رساند که، گرچه مطرود، ولی هنوز به حیات مرموز خود ادامه می دادند. مثلاً بسیاری از این خدایان به صورت کوتوله های افسانه ای (gnome) در زیرزمین پربرکت زندگی می کردند، و با آنکه کوچک و زشت شده بودند، اما کارهایشان پر از نیکی و خیر بود، فقرا را دوست داشتند و پوستشان چون پوست خود رعیتها سوخته و پراز چین و چروکه بود. و یا پری هایی که میان درختان و چشمه ها زندگی می کردند، پریان جنگلها و چشمه ها، این بانوان افسانه ای که نیرومندتر و مهربانتر از بانوان اشراف زاده قصر بودند. همان بانوانی که وقتی ارباب قصر برایشان تعریف می کرد که چگونه زنان روستایی ناچار به تحمل شقاوت و آزار افراد آنها بوده اند، از خنده روده بر می شدند. (تصویر ۱۱۴)

قیامهای اولیه عدم رضایت توده ها را از کلیسا نشان داده و ثابت کرده بود که آنها آماده اند جانشان را در راه مبارزه برای یک تغییر و تحول فدا نمایند. کلیسا و حکومت برای دفاع از یک جامعه استوار و بی جار و جنجال متحد می شدند و قیامها را یکی پس از دیگری سرکوب می کردند. ولی میل شدید به تغییر و تحول دست از سر زحمتکشان برنمی داشت. در قصه های پریان، دگرگونی و تغییر شکل



تصویر ۱۱۴: تصویری از جادوگران در روز سببت

عنصر اصلی شگفتی و معجزه است: کدو تنبل به شکل کالسه درمی آید، لباسهای مندرس به جامه‌های فاخر و پر زرق و برق تبدیل می‌شوند و یک تکه نان خشک به غذایی مطبوع و عالی مبدل می‌شود.

عجوزه‌ای که گوشت انسان می‌خورد در یک خانه آب‌نباتی زندگی می‌کند، این ساحره کسی جز همان کاهنه دروئیدی* باستانی نیست که در معبد جنگلی خود بسر می‌برد و مراسم و آیین قربانی انسانها را به جا می‌آورد؛ جایی که هواخواهانش برای تقدیم غذا نزد او می‌شتابند.

دین باستانی در افسانه پریان احیا شده بود و علیرغم تأکید کشیشان که اینها همه اغفال و وسوسه شیطان است، روستائیان به آن پناه آورده بودند.

خدایان باستانی برای این مردم زحمتکش مناسب‌تر از خدای جدید، یعنی آن خدایی بودند که نمایندگانش اربابان سخت‌گیر و نمادشان ریختن خون و بردن رنج بود.

ساحره‌ای نزد دولانکر اعتراف کرد که شیطان او دو چهره دارد، یکی در جلو و یکی هم پشت سر و قاضی دانشمند هم می‌افزاید: «درست مثل رب النوع یانوس» که البته کاملاً حق با اوست.

جادوگر دیگری گفته بود که شیطان فاسقش شکل یک بز نر با چهره انسان را دارد. این هم چیزی نیست جز همان «پان» قدیمی.

پس از آنکه شیطان نیروی خود را مستقر کرد تمام یادگارهای دین باستانی و سرگرمی‌های رعیتها و حتی ساده‌ترین و بی‌ضررترین داستانها به صورت کاری شیطانی درآمدند. زنانی که افسانه‌های قدیمی را می‌دانستند و با سنتهای جادویی آشنایی داشتند، تبدیل به جادوگران و یا چنانکه قصه‌های قدیمی آنها را می‌نامند،

* Druidism = دین اقوام ملت در بریتانیا و گل بوده است. واژه دروئید معمولاً با ریشه کلمه‌ای به معنای «درخت بلوط» مربوط می‌شود، چون این درخت نزد آنها مقدس بوده است. تعلیمات این دین جادوگری روح و تناسخ در کالبد جدید بود. آیین دینی آنها بریدن شاخه‌ای از درخت بلوط مقدس با کارد طلایی بود. تصور می‌رود در آیینهای خود انسان هم قربانی می‌کردند.

پری‌های خبیث و بد شدند.

گردهم‌آیی‌های جشنهای درویشی در شب روز اول ماه مه، جشنهای باکوس خدای شراب و دیانا مبدل به سبب جادوگران شدند. و جارو که نمادی از اجاق مقدس به شمار می‌رفت، با حفظ مفهوم خاصیت جنسی خود به صورت یک آلت و ابزار شیطانی درآمد.

آیین‌ها و مراسم شهوت‌انگیز باستانی که به منظور تحریک باروری طبیعت انجام می‌شد، از آن پس به عنوان تجلی شهوت نفسانی ممنوع به شمار رفت.

ارضاء بی قید و شرط شهوت که بازمانده رسوم ساده اجتماعی و بسیار قدیمی تر از عهد متون بود، در نظر قضات و دادگاه‌ها، تخلف از مقدس‌ترین قوانین محسوب می‌شد. ولی نگرش و احساسات روستاییان نسبت به این سنتها کاملاً متفاوت بود. اربابانشان به آنها آموخته بودند که غیرت و حسادت را فراموش کنند، چون زنان و دختران روستایی هر وقت ارباب میلش می‌کشید مورد لطف و مرحمت او قرار می‌گرفتند و دهقان که همه افراد مجامع شبانه را همگون و برابر با خود می‌دید، آماده بود در آنچه خود دارد، آنها را شریک نماید. احساس او همان احساسی بود که مردم جزایر دریای جنوب داشتند و دارند. این نه هرزگی بود و نه انحراف بلکه، تنها یک سنت ساده و بی‌آزار ابتدایی به شمار می‌رفت. او در گردهم‌آیی سبت آزاد بود آنچه که میل دارد انجام دهد، و پس از یک عمر ترس و محرومیت این محافل نوعی شأن و مقام و احساس آزادی به او می‌داد. اینجا جایی بود که او می‌توانست بدون دخالت کلیسا که می‌خواست حتی عواطف و احساسات انسانی را هم کنترل نماید، خود را غرق در هیجان کند.

روستایی با خود می‌اندیشید، اگر این شیطانی است پس من به شیطان خواهم آویخت.

سبت و جادوگر به آن دلیل وجود داشت، که مردم معاند و مخالف کلیسای رسمی در اروپا وجود داشتند و گرچه تحت فشار، به خدایان مغلوب گذشته، برادران

تحت ستم خود متوسل شده بودند. امروزه با کمی بررسی در حقایق پی می‌بریم که دین جدید در اروپا بیگانه و ناسازگار بود، در حالی که سنت‌های روستایی همیشه ریشه در همان خاکی داشتند که در آن زنده مانده بودند.

بزرگترین دلیل این اکراه و انزجار از این احساس نشأت می‌گرفت که دین جدید یک چیز بیگانه بود و از سرزمینی دوردست و خارجی - یعنی از شرق - به آنجا رسیده بود.

در عصر خود ما، وقتی ملتی که بیش از هزار سال است مسیحیت را پذیرفته، سنت‌های پاگانی و باستانی را احیا می‌کند تا شهروندانش بستگی خود را با خاکی که نیاکانشان در آن زیسته‌اند فراموش نکنند، می‌توان گفت آن بیزاری قدیمی هنوز وجود دارد.

نتیجهٔ زجر و شکنجه، بروز مقاومتها و ظهور رهبرانی برای این مقاومتها بود و شیطان که نمایانندهٔ طبیعت، آزادی و انزجار از نظم تحمیلی بود به هیئت یک چهرهٔ سیاسی درآمد. و جادوگری هم از نظر قانونی که هم توسط کاتولیکها و هم پروتستانها و رهبران حکومتی وضع شده بود، به یک گناه درخور کیفر و مجازات تبدیل شد.

هرجا صدای آزادی خواهی برمی‌خاست و یا اندیشه‌ای بکر ابراز می‌شد، فرمانروایان آن را به حساب شیطان می‌گذاشتند و جزء اعمال شیطانی می‌دانستند. در قرون وسطی و زمانی که نظام آرمانی هنوز دست یافتنی به نظر می‌رسید، آزار و شکنجه جادوگران ظاهر نرم‌تری داشت، ولی بعدها با نظم درهم‌ریختهٔ اجتماعی که روز به روز اوضاع آن بدتر می‌شد، نومییدی فرمانروایان هم از نحوهٔ دفاعشان از دین و حکومت به اثبات رسید، به طوری که جادوگر سوزی ناحد محافل عیاشی و میگساری زشت و زننده تنزل یافت.

این درست است که اقتدار مطلق کلیسا در حال تزلزل بود ولی دین تحول یافته هم نمی‌توانست مجازات ساحره‌ها را به تعلیق درآورد.

کالوینسم یا عقاید و نظریات ژان کالوین^{*} هر نوع شادکامی را گناه می دانست. و در اسکاتلند که پیرو این نظریات بود قضاات دادگاه‌ها با اشتیاق بیشتری کار خود را پیش می بردند.

اما این آرمانهای سخت گیرانه علیه جاذبه فزاینده‌ای که طبیعت بر افکار اعمال می کرد، دست به جنگ مغلوبه‌ای زده بود. گرچه غور و بررسی در چیزهای طبیعت نخست با ترس و تردید توأم و راهنمایی‌ها در این مورد اندک بود، ولی به زودی دنیای تازه‌ای گشوده شد که ساحره‌ها را با گیاهان شفا بخشی که می شناختند و درمانهای ساده و آسانی که می دانستند می توان از پیش گامان آن نامید.

* Jean Calvin = ژان کالوین پیشوای نهضت مذهبی و رفرم فرانسه، کرسی پادکاله در استان بولونی (۱۵۶۴-۱۵۰۹). وی مبلغ اصول عقاید «رفرم» در فرانسه و سوئیس بود. کالوین در ژنو اقامت گزید (۱۵۴۱) و در آنجا جمهوری دینی (پروتستان) تأسیس کرد و همانجا درگذشت. کالوین موجب فرقه‌ای است که به نام خود او کالوینسم نامیده شده و پیروان او را کالوینیست گویند. افراد این فرقه که جزء پروتستانها محسوب می شوند، دارای روح دموکراتیک و مخالف با کلیه مراسم و آداب مذهبی معمول در مذهب کاتولیک هستند. پیروان این فرقه در هلند، سوئیس، فرانسه، مجارستان و شمال انگلستان سکونت دارند. (فرهنگ معین)

Stuerschiedtliche geschichte so zu Verneburg in der Graff-
schaft Reuss am Harz gelegen von denen Zauberin- und zwergen
Waffen-Menschen tagen des Monach Jacobus Im 155. Jatzgangen 42.



تصویر ۱۱۵: سه ساحره زنده زنده در آتش سوزانده می شوند

ساحره

پیر دولانکر (Pierre de Lancre) (وفات سال ۱۶۳۰) در اثری دربارهٔ بی ثباتی و بی وقایع فرشتگان شریر و دیوها شرح مفصلی در مورد وقایع سبب جادوگران دارد. پیر دولانکر مطالب کتاب خود را از ساحره‌های متهم به دست آورده. در سال ۱۶۰۳ میلادی عرضحالی در پارلمان برد و مطرح شد که از افزایش ناراحت‌کنندهٔ ساحره‌ها در نواحی بایون و لابور (Labour) شکایت می‌کرد. (تصویر ۱۱۵) پیر دولانکر مأمور تحقیق در این موضوع شد و الحق که از عهدهٔ کاری چنین ظریف بخوبی برآمد. بین سالهای ۱۶۰۹ و ۱۶۱۰ زندانها انباشته از ساحره‌هایی بود که به وسیلهٔ مشاور شاه متهم شده بودند. دولانکر ادیب و حامی هنرهای زیبا همهٔ این وقایع را با دقت و ریزه کاری نوشته و گزارش کرده است. در دیباچهٔ این اثر شعری به لاتین وجود

دارد که دوست و همکار دولانکر، ژان داسپانیه آن را در مدح کار او سروده است. هدف این رساله قبل از هر چیز اثبات این مطلب است که دادگاه‌های ساحره‌ها «از هر دولت امپراتوری، کشور پادشاهی و یا جمهوری دیگر قانونی تر و تشریفاتی تر برگزار شده است».

ظاهراً شکل و اسلوب محاکمات برای دولانکر جالب تر از خود جرمهای مورد دادرسی بوده است. ولی این تنها ظاهر قضیه است زیرا مشاور شاه به شدت شیفته حرف‌ها و جوابهای زنان متهم بود. آنها هم برای خوشایند این قاضی مشتاق و کنجکاو تا می توانستند به اعترافاتشان شاخ و برگ بیشتری می دادند، هرچند این روش هم باعث نجاتشان از چوب اعدام نمی شد ولی لاف‌های قدری آن را به تأخیر می انداخت، زیرا بنا به تصمیم و رأی دولانکر فقط شرکت در مجامع سبت برای صدور حکم اعدام کافی بود. دولانکر کتاب خود را با تصویری آراسته است که در آن تمام تشریفات مجامع شبانه به نمایش درآمده (تصویر ۱۱۴). وسط تصویر را دیگ بزرگی اشغال کرده که زنان شریر جوشانده‌های زهرآلود خود را در آن می پزند. در میان بخار مهوعی که از دین برمی خیزد، زنان جادوگر، شیطانها، دیوها و حشرات نفرت انگیز دیده می شوند. در سمت راست ضیافتی برپاست و بانوانی از طبقات مختلف اجتماعی باهم سر یک میز نشسته همراه شیطانها مشغول خوردن آن غذای مخوف یعنی نوزاد پخته هستند. در سمت چپ بچه‌ها قورباغه‌هایی را تماشا می کنند که برای تهیه سم در دیگ جوشانده انداخته خواهند شد. دولانکر می گوید که این سم برای مقاصد گوناگون به کار می رود، و آن آب سبزرنگ یا روغنی است که وقتی به لباس قربانی مالیده شود می تواند او را از پای درآورد. نوع پودری آن هم بسیار کارگر است و بچه‌ها از همان آغاز طرز تهیه و پختن این مخلوطها را می آموزند. ساحره‌ای به نام ریواسو مواد و طرز ساخت آن را چنین فاش کرده است: «یک گربه پوست‌کنده، یک قورباغه، یک مارمولک و یک افعی را روی زغال گذاشته می گذارند تا خاکستر شوند.» وقتی کرمهای نیش دار ظاهر شدند، سم آماده استفاده

است. بنا به اعترافات دختری به نام اندروژنیا از این مرهم ساحره‌ها می‌توان برای روغن‌کاری چفت درها استفاده کرد. دخترک اقرار کرد در واقع‌ای که در سال ۱۵۶۳ میلادی در ژنو به وقوع پیوست و چنانکه ژان بودن گزارش کرده است، همه ساکنین یک خانه کشته شدند؛ جنایت با همین سم انجام شده بود. این گرد شیطانی بیشتر برای مسموم کردن محصولات کشاورزی، میوه‌ها و گندم‌زارها به کار می‌رفت. دولانکر می‌گوید: «در لایبور، آنها این گرد را می‌پاشند و به زبان یاسک می‌گویند: این برای گندم، این برای سیب» و در مورد انگور می‌گویند: «تو نه به شکل میوه که به شکل گل خواهی رویید.»

در تصویر دولانکر پشت سر بچه‌ها گروهی زن و مرد همراه شیطانها به تماشا ایستاده‌اند که همگی از طبقات مرفه و بالای اجتماع به نظر می‌رسند. در پشت و زمینه تصویر شش ساحره برهنه با موزیک یک ارکستر زنانه مشغول رقص قدیمی سارونا هستند. در سمت راست و پشت سر آدمخواران سورچران، چند زن و شیطان دور یک درخت، رقص دیگری را اجرا می‌کنند. کمی آن‌سوتر موجودی و همی سوار یک بز چهارشاخ است. شیطان بر تخت نشسته و ملکه و شاهزاده خانم سیت در دوسوی او قرار گرفته‌اند. ساحره‌ای زانورده و همراه شیطانی که بال پروانه دارد، کودکی را به او تقدیم می‌کنند. (تصویر ۱۱۶)

حتماً دولانکر جزئیات این تصویر را از ساحره‌های لایبور شنیده و اطمینان می‌دهد که آنها آزادانه و بدون هر نوع شکنجه اینها را تعریف می‌کردند. بدون شک این زنان نگون‌بخت، اعتراف داوطلبانه را به عذاب‌هایی که قوانین قرن شانزدهم برای گرفتن اقرار و کشف حقیقت تجویز کرده بود، ترجیح می‌دادند. حتی بعضی‌ها در تعریف‌های خیالی از یکدیگر پیشی می‌گرفتند و گاهی هم ماهیت این جوابها چنان است که نمی‌توان آنها را بازگو کرد. ولی ذکر چند نمونه از اشارات مشاور شاه کافی است که جو غیرواقعی و سادیسم حاکم بر دادرسی‌ها و اعدامها را مجسم کنیم. دولانکر با شگفتی از ساحره‌ای به نام دتسیل یاد می‌کند که هنگام اعدام اجازه نداد



تصویر ۱۱۶: شیطان عاشق پیشه

جلاد که «جوان خوش سیمایی» هم بود از لبان او «بوسه پوزش» برباید. «او نمی خواست به لبهای زیبایش که بارها بر پشت شیطان بوسه زده بودند، بی حرمتی شود.»

در جای دیگری دولانکر درباره دختر پانزده شانزده ساله ای نقل می کند که پس از اعتراف کامل و با این ادعا که می تواند زنان و مردان جادوگر را از روی نشان شیطان شناسایی کند، مورد عفو قرار گرفت. او را مأمور بازرسی بدنی زنان و مردان کردند و دختر خبیث چه انسانهای خوب و بیگناهی را که به دست جلاد نسپرد. و در جای دیگر با رضایت خاطر یک اعدام دسته جمعی در اسپانیا و اجرای حکم دادگاه و مجازات سوزاندن در ملأعام را با آب و تاب و جزئیات کامل شرح می دهد. دادگاه تفتیش افکار پرطمطراق اسپانیایی او را شدیداً تحت تأثیر قرار داده بود، به طوری که نهایت سعی خود را کرد تا ناحیه لابور را هم «اصلاح» کند.

اگر تصور کنیم دولانکر در زمان خود یک اسپینا به شمار می رفت، دچار اشتباه بزرگی شده ایم. مسئله جادوگران علم و حرفه ای را به وجود آورده بود که گروه های زیادی از دانشمندان به آن روی آورده بودند، آنها جاهل، بیسواد و بی خبر از قانون نبودند، برعکس همه نمونه های بارزی از علم و دانش به شمار می رفتند. مثلاً ژان بودن که هیچ روشی را در محاکمه جادوگران بد و زشت نمی دانست، خود یکی از قدرتمندان مورد اعتماد در حقوق بود.

آنچه تا حدی باور نکردنی به نظر می آید، سعه نظر و آزادمنشی ژان بودن در طول حیاتش است که در شب سن بارتولومه به قیمت جاننش تمام شد. در قضیه کشتار دسته جمعی پروتستانها در پاریس ژان بودن مجبور به ترک پایتخت شد چون به خاطر دفاع از آنها و توصیه گذشت و اغماض مورد سوءظن قرار گرفته بود. هنری بوگوئه (Henri Boguet) (وفات ۱۶۱۹) مشاور حقوقی عالی مقام و با شفقت بورگاندی و رئیس دادگاه سن کلود، در مسئله جادوگران بسیار بی رحم و سنگدل بود. او در رساله «بحثی درباره جادوگران» تعصب شدید و شقاوت مبهوت کننده ای

از خود بروز می‌دهد. این کتاب که لاقلاً یازده بار چاپ و منتشر شد، برای مدتی طولانی اثر مورد اعتماد پارلمانها و ضابطین عدلیه فرانسه بود. و مجموعه‌ای است از جزئیات مخوف، مضحک و زننده و شرم‌آور. بوگوئه ششصد حکم مرگ را در مورد جادوگران صادر یا تنفیذ کرده است.

نیکلاس رمی (Nicholas Rémy) (۱۶۱۲-۱۵۳۰)، پس از احراز چند مقام مهم حقوقی، سرانجام به عنوان منشی شارل دوم دوک لورن منصوب شد و یک سال بعد به عضویت دادگاه عالی نانسی درآمد. رمی آثار باارزشی همچون تاریخ لورن به جای گذاشته است. با وجود این، مشهورترین و یا شاید بدنام‌ترین اثر او رساله‌ای است به نام "Demonolatri"، مجموعه‌ای حجیم از محاکمات جادوگران و نتایج حاصله از آن. در این کتاب رمی همه معلومات خود را از افسونهای جادویی، اوراد و طلسمها و محافل سبت و صدها مطلب دیگر در مورد جادوگران ارائه کرده، که این همه از اعترافات محکومیت در طی محاکمات جمع‌آوری شده‌اند.

حکم اعدام نهصد ساحره را به این مرد دانشمند نسبت می‌دهند، که اگر این عدد را بر پانزده سال خدمت او تقسیم کنیم، میانگین آن یک اعدام در هفته خواهد بود. ذکر همین چند نمونه کافی است تا تناقض آشکاری را که بین فضل و کمال این عالمان با شقاوت و ثعصبشان وجود دارد نشان دهد و مشکل سازش دادن این تضادهاست. برای حل این مسئله دو امکان به نظر می‌رسد: یکی آنکه اصلاً جادوگری وجود نداشته و قضات آدمهای موحش و ابلهی بوده‌اند، و دیگر آنکه جادوگران بوده‌اند و قضات هم به وظیفه خود عمل کرده‌اند. هردوی این تعاریف مسقطه‌آمیز و نادرستند.

جادوگر به آن مفهومی که شکنجه‌گران و قضات تلقی می‌کردند، وجود نداشت. آنها نمی‌توانستند با چوب جارو پرواز کنند یا توفان تگرگ به وجود آورند، جوشانده‌های مار و قورباغه‌ای هم که تهیه می‌کردند چندان سمی نبود. با وجود این جادوگران و مجامع سبت عملاً وجود داشت که مردان سرشناس و مهمی همچون

اول بوئول در آن حضور می یافتند.

از آن گذشته احکام صادره از سوی دادگاه‌ها مغایر عقیده مردم نبود، برعکس با نگرش و نظریات همگانی کاملاً مطابقت داشت. علاوه بر این اعتقاد به وجود جادوگران با ايقان به این‌که باید آنها را نابود کرد یکی از موارد نادری بود که تمام طبقات اجتماع قرن شانزدهم - از دهقانان شورشی گرفته تا اربابان محافظه کار قلعه‌ها و قصرها، کاتولیک‌ها و پروتستانها، قضات حکومتی و روحانی - را باهم متحد می کرد.

یان فرگوسن (Ian Ferguson) فیلسوف مدرن امروزی، کوشیده است تا محسنات اعدام‌های بی پروای جادوگران را نشان دهد. او مدعی است که بدون خونریزی و اعدام که نتیجه یک تلاش معنویست پیشرفت بشری امکان پذیر نمی بود. فرگوسن می گوید: «نتیجه خونریزی، خونریزی است، اما حاصل خواب و رخت، خاموشی و انهدام است».

اکنون که در همین ایام با اعدام‌هایی روبرو هستیم که در نوع خود بسیار مخوفتر از گذشته‌اند، نسبت به تدابیر و تجربیات خونین کمی محتاط‌تر شده‌ایم. زمانی بس دراز طول خواهد کشید تا دوباره ثابت کنیم که آیا تعدی و فشار و نابود کردن اقلیت‌ها، سودی - هرچند اندک - برای پیدادگران به بار آورده است یا خیر.

در پی یک آرمان

حضور اعضای طبقات بالای اجتماع در مجامع سبت، و تشویق این انقلابات قلابی به وسیله سیاستمداران برای ساحره نتایج و خیمی به بار آورد. عقاید متشت و پراکنده، در اجتماعات او بیان همسانی می یافت. اکثر تماشاچیان ثروتمند این محافل، افرادی بودند که برای تماشای یک چیز ممنوع اشتیاق فراوان داشتند و کنجکاری آنها نشان می داد که استبداد کم‌کم زمینه خود را در میان همه طبقات اجتماعی از دست می دهد.

جای شبهه نیست که فرمانروایان، بدون توجه به آنکه مقامات والای جامعه نیز در این فریب درگیرند خواهان ریشه کن کردن ساحره ها بودند. کسانی که نمی خواستند هرچیز در جای مناسب خود باشد و آنهایی را که با زنان بدکاره خائن و توطئه گر، یکجا جمع می شدند باید از صفحه روزگار محو کرد. حسادت، نفرت و آزمندی هم تا حد وسیعی در گسترش این اعدامها دخالت داشت. ولی برای توفان موحشی که قرنهای سراسر اروپا را زیر و رو کرد، هیچ یک از این دلایل و انگیزه ها توضیح مناسبی به نظر نمی رسد. خلاصه ای از فهرست اسامی افرادی که در مقر اسقفی وورزبورگ (Würzburg) اعدام شده اند می تواند روشنگر مطلب باشد:

نوبت ششم، سوزاندن شش نفر:
پیشکار مجلس سنا، به نام گرینگ
خانم کنزله پیر
همسر چاق خیاط
آشپز آقای منگوردورف (زن)
یک غریبه
یک زن غریبه

نوبت هشتم، سوزاندن هفت نفر:
یک سناتور به نام بوناخ، چاق ترین مرد وورزبورگ
پیشکار شماس کلیسای جامع
یک بیگانه
یک چاقوتیزکن
همسر مأمور وصول مالیات
دو زن غریبه

نوبت یازدهم، سوزاندن چهار نفر:
شوارت، از گروه هم‌سرایان کلیسای جامع
کدبانوی خانهٔ رنسر
همسر ستایکر
سیلبرهانس، یک خنیاگر دوره‌گرد

نوبت سیزدهم، سوزاندن چهار نفر:
آهنگر پیر دربار
یک پیرزن
یک دختر کوچک هشت‌نه‌ساله
یک دختر کوچکتر، خواهر او

نوبت چهاردهم، دو نفر:
مادر دو دختر فوق‌الذکر
دختر لیبلر

نوبت بیستم، سوزاندن شش نفر:
دختر گوبل، زیباترین دختر بچهٔ شهر وورزبورگ
دانشجویی که با چند زبان آشنایی داشت، و یک مرسیقیدان عالی بود
دو پسر بچه از دیر، هر دو دوازده‌ساله
دختر کوچک استپر
زنی که دروازه‌بان پل بود

نوبت بیست و پنجم، هفت نفر:
دیوید هانس، عضو انجمن کشیشان نیو می‌نیستر

ویدنوش، یک سناتور
 همسر صاحب مسافرخانه و میکده بوم گارتن
 یک پیرزن
 دختر کوچک فالکن برگر که به طور انفرادی اعدام و در تابوت سوزانده شد
 پسر کوچک ناظر شورای شهر
 واگنر، کشیش کلیسای جامع، زنده سوزانده شد

نوبت بیست و هشتم، شش نفر:
 همسر کنرتس، قصاب
 نوزاد دکتر شولتز (دختر)
 یک دختر کور
 شوارتز، عضو انجمن کشیشان هاخ
 اهلینگ، یک کشیش
 برنهارد مارک، کشیش کلیسای جامع

نوبت بیست و نهم، سوزاندن پنج نفر:
 ویرتل، نانوا
 صاحب مسافرخانه در کلینگن
 همسر نانوای اوگس تاور
 یک زن اشراف زاده چاق

باتوجه به فهرست فوق می توان به این نتیجه رسید که قربانیان فقط به یک دلیل با
 مرگ روبرو شده اند: به دلیل آنکه اعتقاد بر این بوده است که آنها چه مرد و چه زن
 جادوگرند.

آزمندی نمی توانست غریبه های فقیر را به مرگ محکوم کند، حسادت باعث

نابودی دختر کورردیف بیست و هشتم نمی شد. راستی هم این چه نفرت موحشی بود که می توانست کودکان معصوم را به میان آتش بیفکند. آیا جز این است که این نفرت از ترس یک فاجعه اجتماعی اخلاقی به وجود آمده بود؛ فاجعه ای که ممکن بود همه سنتهایی را که مبنای روزگار گذشته بودند، مورد تهدید قرار دهد؟

در عین حال در میان طبقات اجتماعی هم انشعابات و اشتقاقی به وجود آورده بود. گروهی به آرمان معنوی قدیمی متمسک شده بودند و امید و رستگاری را تنها در سخت ترین آرمانهای دینی می یافتند. روزه و پاکدامنی و خودآزاری و تمرکز در آنچه از بالا می رسید، انکار نفس و لذت و هر نوع خیر مادی که زمین پربرکت به ساکنین خود هدیه می کند و بالأخره نظم و انضباط و تدارک برای آخرت. با چنین تلاش فوق بشری، کوشش به عمل می آمد که مسیر رویدادها تغییر یابد تا آنکه دفع بلا و طاعون و نزاعها و فاجعه ها شود و با هماهنگ کردن همه کارها در جهت جلال یگانه خداوند، پدر خشمگین آسمانی راضی و جشنود گردد. اما گروه دیگر رو به سوی چیزی آورده بود که اجمالاً می توان آن را مادی گرایی یا «ماتریالیسم» نامید. به نظر آنها لذات و خوشی های دنیای خاکی گناه به شمار نمی رفت و فراغت و استراحت برای سلامت انسان واجب بود.

در نتیجه اختراعات و اکتشافات، احتیاجات جدیدی پدیدار شدند. سرمایه داری توسعه یافت و صنایع به کار افتادند. دیگر کسی بیماری ها را کار شیطان ننامید، و دانشمندان که مثل ساحره ها مقصر قلمداد می شدند، تحقیقات خود را در طبیعت واقعی بشر آغاز کردند. دیگر ایامی که پاپها جراحی های همراه با خونریزی را منع می کردند سپری شده بود.

در قرن شانزدهم میلادی، فریاد همه انسانهایی که حق خود را از لذات و خوشی ها می طلبیدند، رساتر شده بود و دیگر کسی رفاه را امتیاز یک گروه کوچک نمی دانست.

سلسله مراتب خشک و تغییرناپذیر فئودالیسم فرو ریخته بود. شهرها آزادی

می خواستند و طبقات پایین اجتماعی نخستین گامهای اندیشیدن را برمی داشتند و حقانیت امتیازات شهنسواران را زیر سؤال می بردند.

دهقانان هجونامه ای را در روی دیوار کاخ امپراتور ماکسیمیلیان نوشتند:

آن زمان که آدم زحمت می کشید و حوا می رسید

بگوئید، شما اشراف زادگان کجا بودید؟

امپراتور هم بنا به باور راسخ خود، صادقانه به آنها پاسخ داد:

من هم انسانی هستم چون انسانهای دیگر

منتها این فرّ را خداوند به من سپرد.

در میان این آشفته بازار ساحره ها هم وجود داشتند. آنها چیزی بیش از یک زن خبیث بودند که می تواند همسایه هایش را نابود کند. آنها در نهایت کراحت و زشتی تجسم همان چیزی بودند که آرمانگراهای مسیحی با تمام منابع خود علیه آن می جنگیدند. اما همین مبارزین شیدای راه حق هم نمی توانستند از جریانات نوبرخاسته اطراف خود مصون بمانند. وقتی ژان کالوین دستور داد تا پزشک دانشمندی به نام سروه (Servet) که شهادت به خرج داده و گفته بود، خون در رگهای انسان گردش می کند- زنده در آتش بسوزانند، باز هم تصور می کرد، که مطابق آرمان خود رفتار می کند.

طولی نکشید که جادوگرسوزی به صورت یک حرفه و پیشه درآمد. قضات، زندانبانان، دژخیمان، جن گیرها، هیزم شکنها، کاتبها و کارشناسان همه مشغول کار شدند، به طوری که اگر این محاکمات ملغی می شدند، نوعی بحران اقتصادی به وجود می آمد، از این رو همه آنها که به نحوی در حول و حوش این اعداءها کسب معاش می کردند به ادامه آن علاقه مند بودند.

راه فراری هم وجود نداشت، یعنی جادوگر نباید اعتراف می کرد. آنها گاهی چنان از جان سیر می شدند که مخوفترین مرگها را به دفاع از خود در دادگاه ترجیح می دادند.

یکی از بارزترین معارضین این دادگاه‌ها، فردریخ فون سپی‌یسوئی (Friedrich von Spee) (۱۵۹۱-۱۶۳۵) گفته است:

«من غالباً با خود می‌اندیشم که تنها دلیل ساحر نبودن ما آن است که مورد شکنجه قرار نگرفته‌ایم و به حق یکی از اعضای دستگاه تفتیش افکار چه خوب گفته است، که اگر دستم به خود پاپ می‌رسید، وادارش می‌کردم اقرار کند که یک جادوگر است.»

کانن لوس (Canon Loas) می‌گوید: آنچه جنگ برپا شده به‌نام آرمانخواهی را هدایت می‌کرد، تنها منافع مادی بود. وی محاکمات جادوگران را کیمیای جدیدالاختراعی می‌نامد که خون انسان را به طلا و نقره تبدیل می‌کند. دفاع از آرمان نمی‌تواند یک حرفه باشد؛ یعنی باید دعوت الهی تلقی گردد، درحالی که قضات و شکنجه‌گران دادگاه‌های جادوگران را اکثراً پیشه‌ورانی تشکیل می‌دادند که دارای غرور یک حرفه‌ای متبخز بودند. هنگامی که ساحره‌ای بی‌جهت مقاومت به‌خرج می‌داد، جلاد از کوره‌دیر می‌رفت و درست مثل اینکه به‌شخصیت او اهانت شده باشد، دچار مالیخولیا می‌شد، و برای احتراز از خفت ترجیح می‌داد محکوم زیر شکنجه بمیرد، به‌این ترتیب هم به‌عزت و شخصیتش لطمه‌ای وارد نمی‌شد و هم بار گناه مرگ محکوم به‌دوش شیطان می‌افتاد.

اما حاصلی که از وجود چنین پیشه‌ورانی به‌بار آمد، بکلی با خواست و آرمان والایی که این دادگاه‌ها در ابتدا می‌نمایانند، مغایرت داشت. این حرفه‌ها آنچنان پردرآمد بودند که همسران جلادها خود را با جامه‌های ابریشمین می‌آراستند و سوار کالسکه‌های زیبایی می‌شدند که اسبهای با یراقهای پرزرق و برق آنها را می‌کشیدند، البته کسی هم جرأت اعتراض نداشت!

دستیاران جلادها، در خلال شکار ساحره‌ها، شراب و آبجو و غذای زیادی مصرف می‌کردند. صورت‌حسابهایی که از میخانه‌ها به‌جای مانده همگی گواه این مطلب است. جلاد برای سوزاندن هر ساحره، حق کشتن می‌گرفت و چون منجاز نبود به‌شغل دیگری پردازد، سعی می‌کرد از همین حرفه حداکثر استفاده را بنماید.

این دژخیمان خیلی زود راه مطمئنی برای بقا و دوام کارشان یافتند، به این معنا که هر محکوم در زیر شکنجه ناچار می شد نام همدستانش را فاش نماید و یک دادگاه منجر به صد دادگاه می شد که در واقع یک دور تسلسل شیطانی بود.

زمانی که تفریح و شادمانی گناه بود و سرگرمی هایی که کلیسا مجاز نمی دانست، راه جهنم را می گشودند، مراسم اعدام و سوزاندن جادوگران نوع جدیدی از اعیاد و جشنها را برای مردم به وجود آورده بود که در تقویمهای کلیسایی قدیمی دریافت نمی شد.

میدان اعدام دیگر محل چوبه دار و یا جای ترسناکی نبود. هر میدانگاه بزرگی که گنجایش کتجکاوان بی شمار را داشت، برای این منظور مناسب بود. در کنار محل سوزاندن محکومین، دکه های فروش اغذیه و سایر مغازه ها دایر بود. تسبیح، شمایل قدیسین، و کتابچه هایی که به همان مناسبت چاپ شده بود در دسترس کسانی بود که از اطراف و اکناف برای تماشا به شهر می آمدند و در ضمن سوغاتی های یادبود هم می خریدند.

گاهی در یک روز چندین ساحره و حتی صد نگون بخت در آتش سوزانده می شدند.

توده های بی شمار مردم، اشتیاق آزاردهنده شیطانی خود را به محکومین نشان می دادند و آن بیچاره ها حتی یک مورد ابراز همدردی را در میان جمعیت نمی یافتند.

چنانکه شیر گفته است مراسم این اعدام ها نمایش خوفناک و در عین حال خنده داری بود که آیینهای قربانی باستانی را در پست ترین شکل آن به خاطر می آورد. یک سیرک بود.

به دستور دستگاه تفتیش افکار اسپانیا، به محکومین پیراهن شب نما می پوشانیدند و بر سرشان کلاه مقوایی شبیه کلاه اسقفان می گذاشتند، که تصویر شعله های آتش و سر انسانی که روی هیزمهای مشتعل می سوزد، روی آن نقاشی شده بود. (تصویر ۱۱۷)



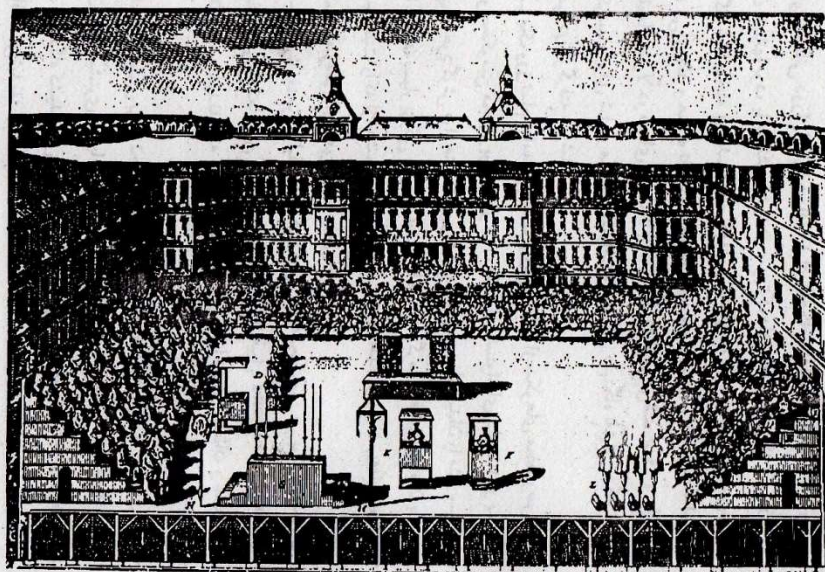
تصویر ۱۱۷: ساحره به مرگ محکوم می شود

حرکت دسته جمعی به سوی آتش اعدام شبیه جشنواره‌های پاگانی بود که طی آن پادشاه دروغین را قربانی می‌کردند. هنوز هم در کشورهای ژرمنی کارناوالهایی به راه می‌افتد تا صورتکی که نماد زمستان است به آتش کشیده شود. همتای این یادگارهای باستانی دوره پاگانی همان اجرای احکام دادگاه‌های تفتیش افکار یعنی سوزاندن انسانها بود، یا به آتش کشیدن صورتک‌های محکومینی که قبل از اعلام رأی دادگاه جان باخته بودند. عروسکهای پوشالی را بر سر دیرکی می‌زدند و به صحنه می‌آوردند و همراه تابوت مرده در میان توده هیزم سوزان می‌افکندند. دادگاه‌ها معمولاً در فضای باز مثلاً بر سر بازار تشکیل می‌شد. سکو و داربستی برپا می‌کردند و برای شاه و ملکه و اشراف و اعضای دستگاه تفتیش افکار لژهای مخصوص در نظر گرفته می‌شد.

مراسم یک روز تمام ادامه می‌یافت و رأی دادگاه از سکوی مخصوص اعلام می‌شد و محکومین مجبور بودند در میان قفسهای استوانه‌ای بایستند و به حکم محکومیت خود گوش فرادهند (تصویر ۱۱۸). تمام محوطه میدان را مثل سیرکهای رومی با سایبان بسیار بزرگی می‌پوشاندند تا مردم از گرما و آفتاب در امان باشند و همه جمعیت را که از خشمی مقدس بر سر شوق آمده بود با تشریفاتی پر دبدبه که در کمال آسودگی اجرا می‌شد، فرومی‌نشاندند.

این جشنواره مقدس با لباسهای گوناگونی که به محکومین می‌پوشاندند زرق و برق بیشتری می‌یافت. بر تن گناهکاران لباسهایی از قبیل: Samana, Sanbenito و یا Carrocha می‌پوشانیدند، که جامه‌ای بود سیاه‌رنگ با نقوش شیطان و شعله‌های آتش.

اینها همه تدابیری برای تحت تأثیر قرار دادن توده‌ها بود که در پی ارضای موقت امیالشان، میل بیشتری می‌یافتند و اشتیاق هرگز فروکش نمی‌کرد. شیطان را که نمی‌شد به دادگاه کشید. پس رفیق شیطان مغتنم بود و همیشه جادوگرانی برای شکار یافت می‌شدند.



تصویر ۱۱۸: رأی دادگامی (مخصوص سوزاندن شخص مرتد در ملا عام)

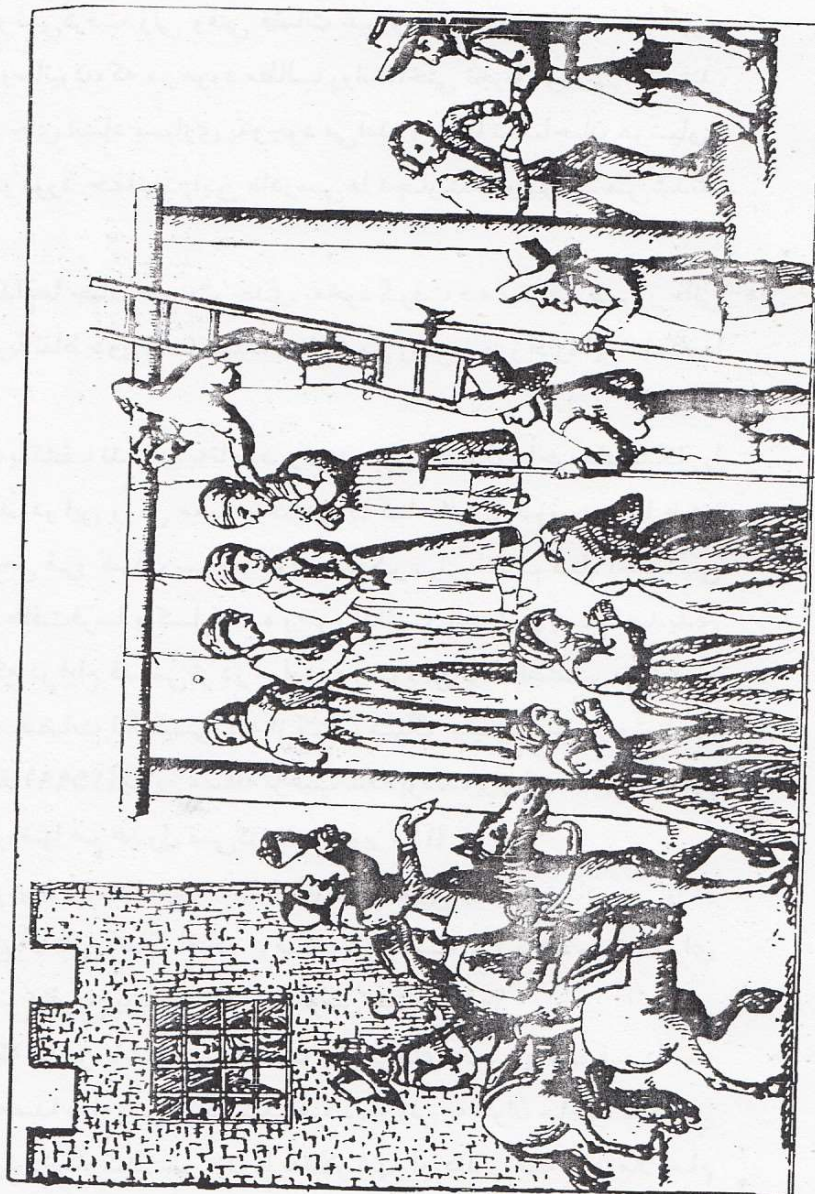
پیر و جوان شاهد مناظری بودند که به شدت و به طور خطرناکی روح را می آزد. تازمانی که آیین دادرسی در اختیار اولیاء کلیسا بود، حقانیت آن از سوی مؤمنان مورد سؤال قرار نمی گرفت ولی وقتی قضات غیرروحانی تعصب و سخت گیری بیش از خود روحانیون، که در مورد مطالب روانشناختی تجربه موروثی داشتند، نشان می دادند جای انتقاد بسیاری به وجود می آمد. و حتماً تماشاچیان هوشیاری هم بودند که در مورد حقانیت این دادرسی ها دچار شک و تردید می شدند. (تصویر ۱۱۹)

گسترش اعدام ها چنان صورت جدی به خود گرفت که قضات غیرروحانی جاهل و بی تجربه نقاط دورافتاده مملکت با مشکل روش و طرز اداره این دادگاه ها روبرو شدند.

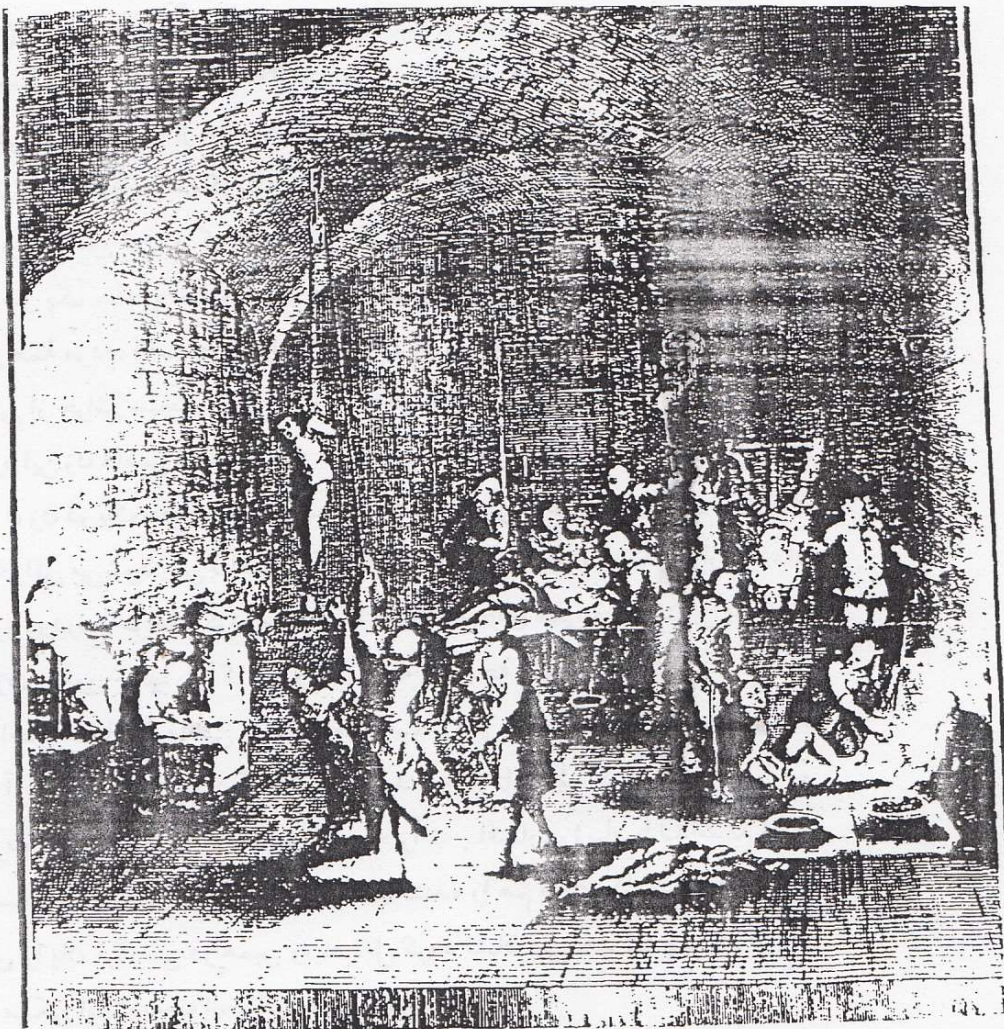
در انگلستان با کشف تدبیری به نام «فرو کردن سوزن در بدن ساحره ها» مشکل را موقتاً حل کردند. در این روش معیار بیگناهی یا گناهکاری، خونریزی یا عدم خونریزی از محل فرو کردن سوزن بود، و دیگر برای اثبات گناه احتیاجی به دادرسی های طاقت فرسا و کسل کننده وجود نداشت. البته این رسم جدیدی نبود، نهایتاً اینکه در ایام قدیمی تر در موارد رفع سوءظن از آن استفاده می شد نه تشخیص گناه. قضات انگلیسی که از کتاب کینگ جیمز به نام دیوشناسی (Daemonologie) (۱۵۹۹) به این مسئله ترغیب شده بودند، برای کشف جرم، حتی از ابتدایی ترین روشها هم عدول نمی کردند. (تصویر ۱۲۰)

سنی. لستونج ایون (C. L'Estrange Ewen) صحنه هایی از این نوع دادرسی را که در شهر نیوکاسل آن تاین اتفاق افتاده توصیف کرده است. فرو کردن سوزن برای اهالی شهر یک نوع تفریح بود اما برای محکومین بدبخت چه؟

«به محض آنکه ساحره یاب رسید، قضات جارچی های خود را به شهر فرستادند، و آنها زنگها را به صدا درآورده فریاد زدند: هرکس از زنی به عنوان ساحره شکایتی دارد، آن را تسلیم دادگاه کند. سی زن را به تالار شهر آوردند و همه را درملاً عام



تصویر ۱۱۹: به دار آویختن جادوگران در انگلستان



تصویر ۱۲۰: اتاق تفتیش عقاید

برهنه کردند و سنجاقها را در بدنشان فرو بردند و اکثر آنها را گناهکار یافتند.»
به یابنده جادوگر برای هر زن بیست شیلینگ پرداخته می شد و ایون می افزاید که
ریش آبی پس از آنکه اعتراف کرد که باعث مرگ دو بیست و بیست زن شده،
سرانجام به دار مجازات آویخته شد!

سرهنگ دوم هابسن (Hobson) که خود در دادرسی مذکور حضور داشت، سعی
کرد یکی از متهمین را از مرگ نجات دهد. او هنگام آزمایش «یک زن خوب و
باشخصیت» اظهار عقیده کرد که متهم زن خوشنامی است و لزومی به آزمایش
ندارد. ولی مأمور این کار که غرور شغلی اش از این اظهار نظر جریحه دار شده بود،
گفت: «او یک ساحره است، چون همه شهر می گویند که هست!... و در دم و در
حضور همه مردم، لباسهای زن را بالا کشید و او را تا کمر برهنه کرد...»

وقتی از خراش سنجاق خونی بیرون نیامد، رأی به گناهکاری او داد. خوشبختانه
در مورد این زن هابسن می گوید: «من فکر کردم که ترس و خجالت باعث شده است
که خون زن در یک نقطه از بدن او جمع شود.» و همین مانع از جاری شدن خون از
جای خراش می شود. پس تقاضا کرد که یک بار دیگر زن تحت آزمایش قرار گیرد، «و
از مأمور زودرنج خواهش کردم سنجاق را در همان جای قبلی فرو کند. این بار خون
فواره زد، مأمور خونها را پاک کرد و گفت: «نه این بچه شیطان نیست!»

مداخله شجاعانه هابسن مأمور را مزعوب کرد و باعث نجات زن شد. خوب،
همین آزمایش را در مورد دیگران هم می شد انجام داد، ولی کسی تصورش را هم
نمی کرد، حتی سرهنگ شجاع ما هم جرأت پافشاری زیاد را نداشت. ابراز
احساسات و دلسوزی بیش از حد، شفاعت کننده را هم به پای دار می کشاند. مورد
دیگری را یان فرگوسن در همین زمینه نقل کرده نشان می دهد که پیروی از یک
آرمان ممکن است به چه انحطاطی منجر شود.

«شخصی به نام آقای پاترسون به شهر اینورنس اسکاتلند آمد. این مرد تنها
انگلستان را زیر پا گذاشته و ساحره ها را مورد آزمایش قرار داده بود و معمولاً او را

آقای «سوراخ‌کن» می‌نامیدند. این آقا، پس از آنکه زنهارا برهنه می‌کرد، بدون هیچ دلیلی ادعا می‌کرد که نقطه افسون را در بدن آنها کشف کرده... ابتدا سرشان را می‌تراشید و موهایشان را در جایی جمع می‌کرد، و بعد شروع به فرو کردن سنجاق در بدنشان می‌کرد... سرانجام هم معلوم شد که این پست بدذات که پول زیادی به دست آورده و دو مستخدم دارد، مرد نیست بلکه زنی است که خود را به شکل مردها درآورده و این همه خشونت و شقاوت را شیادی یک پلید فاسد و تبه‌کار به بار آورده است.» آیین دادرسی در دادگاه‌ها چنان قراردادی، مستبدانه و بی‌قانون و پراز هرج و مرج اجرا می‌شد که بی‌شباهت به همان سبت جادوگران نبود. درحقیقت، عین خوف و هراسی را که دادرسان و درخیمان در مورد مجامع ساحره‌ها در خیال می‌پرورانیدند، خود در دادگاه‌ها تکرار می‌کردند. فرو کردن سوزن در بدن جادوگران شباهت غریبی به نشان‌گذاری شیطان دارد. آن آبگوشت جادویی هم که متهمین مجبور بودند قبل از شکنجه بخورند تقلیدی از شام سبت بود و هرزگی و فسق و فجور و برهنه کردن و تراشیدن سر زنهارا دست‌کمی از رقص در برابر شیطان را نداشت.

هنگامی که بنا به امر پاپ بونیفاکوس هشتم، دو فرایار دومنیکیان به نامهای سپرنگر و کرامر کتابی در باب راهنمایی دادگاه به نام "Witch Hammer" نوشتند، خوب می‌دانستند که اعمال شر ساحره‌ها باید تحت عنوان کفر و بدعت‌گذاری طبقه‌بندی شود. آنها دنباله‌رو سنتی بودند که مبتکر آن -مفتش کل آراگون- نیکلاس ایمریک (Nicholas Eymeric) در سال ۱۳۷۶ میلادی کتاب پرحجمی به نام "راهنمای مفتشین" در این باره تألیف کرده بود. در کتاب "Witch Hammer" (مبارزه با ساحره‌ها) با وجود آنکه گفته می‌شود، این موضوعات باید در یک دادگاه کلیسایی قضاوت شود، ولی در عین حال فتوای نهی پاپ بونیفاکوس هشتم (۱۳۰۳-۱۲۹۴) که خردمندانه توصیه کرده بود محاکمات «رافضیان و جادوگران» باید «بدون سروصدا» انجام گیرد، نادیده گرفته شد. اثر ایمریک دستخطی بود که

تاریخ جادوگری

فقط بین گروه خاصی از کارشناسان حقوق، آن هم تنها در حوزه کلیسا دست به دست می‌گشت. ولی کتاب "مبارزه با ساحره‌ها" که نخستین بار در سال ۱۴۸۵ میلادی تألیف شده بود و بارها تجدید چاپ شد، طبعاً به دست همگان رسید و سر و صدای زیادی به پا کرد. شاید سپرنگر تصور می‌کرد که استفاده از دستگاه چاپ به عنوان یک وسیله مدرن تکثیر و توزیع گسترده این کتاب دقیق، چشم افرادی را که هنوز از خطر حتمی جادوگری برای جهان مسیحیت غافلند، خواهد گشود. ولی خود وی بیش از همه غافل بود که مفاهیم بدعت‌گذاری و جادوگری از زمان ایمریک تغییر یافته است و هیچ نیرو و فشاری توان آن را ندارد که یک نهضت مذهبی همگانی را دفع نماید. او که می‌خواست با یک فشار هر مخالفی را با کلیسا، در گلو خفه کند، برای مقصود و هدف خود کاری- یا لاقط کار زیادی- انجام نداد. سی سال پس از انتشار کتاب او تقریباً نیمی از جمعیت اروپا «بدعت‌گذار» شدند و حتماً در سرزمینهای مسیحی برای سوزاندن این همه «پروتستان» چوب کافی وجود نداشت.

اما زمانی که خود پروتستانها هم کتاب "مبارزه با ساحره‌ها" را به عنوان راهنمایی در امر تعقیب و آزار ساحره‌های برگزیدند، آشکار شد که اصلاح طلبی و جادوگری را نمی‌توان باهم در یک کیسه انداخت. حتی عالمان دینی دورنگرتر از سپرنگر هم نمی‌توانستند چنین چرخشی را پیش‌بینی نمایند.

محاكمة جادوگران با تمام شدت و تاملتهای مدید، هم در کشورهای کاتولیک و هم پروتستان ادامه یافت. در سال ۱۶۶۹ میلادی در یک دهکده سوئدی به نام «موهرا» ناگهان جادوگری شیوع وسیعی یافت. ساحره‌ها سیصد کودک را با خود به کوه نخیلی «بلوکولا» به مجمع سبت بردند. بر سر یک تقاطع فریاد زدند: «ای طلاپه‌دار، بیا و ما را به کوه بلاکولا ببر» و «او» در دم ظاهر شد، با کتی خاکستری و جورابه‌های سرخ و آبی، «او ریش قرمزی داشت با کلاهی بلند که پارچه‌های رنگارنگی بر اطراف آن بسته بود و بند جورابه‌های بلندی روی جورابه‌ایش». خلاصه

یک شیطان تمام عیار سوئدی. او آمد و همه آنها را سوار حیوان بسیار بزرگی کرد و از فراز دیوارهای بلند و کلیساها به پرواز درآورد. سی و سه ساحره را که بی محابا همه چیز را اعتراف کرده بودند، در آتش سوزاندند و پانزده کودک هم به سرنوشت آنها دچار شدند. سی و شش تن از بچه‌ها را وادار کردند از میان دو ردیف از مردم بدوند و ضربه‌های شلاق آنها را تحمل کنند. به دستهای بیست بچه دیگر سه یکشنبه متوالی چوب زدند. و «سی و شش کودکی که قبلاً گفته شد، محکوم به خوردن تازیانه هرروز یکشنبه به مدت یکسال تمام شدند». مراسم اعدام در روز ۲۵ اوت سال ۱۶۷۰ انجام شد و کشیش آنتونی هورنک که شرح وقایع آن روز را نگاشته است، می‌افزاید که: «روز درخشان و باشکوهی بود و هزاران تماشاچی ناظر این مراسم بودند». در سال ۱۶۸۷ سه ساحره در آرنسدی آلمان اعدام شدند. این سه تن عبارت بودند از: سوزانا، ایلسه و مادرشان کاترین. این کشتار با شور و شوق مذهبی و ناخوشایند پروتستانها همراه بود:

«جمعیت در راه، گاه دعا می‌خواند و گاه نیروهای مذهبی را فریاد می‌زد. آنها در برابر دروازه سی‌هاوزن دایره‌وار ایستادند و سوزانا را در میان این حلقه گردانند تا سرود مذهبی تمام شد. «خداوند، ای پدر ما، در ما بمان» و هنگامی که سراز تن دختر جدا کردند جمعیت چنین خواند: ای روح القدس، دعای ما به سوی توست. سپس نوبت ایلسه بود که او را درست به همان ترتیب و همراه خواندن سرود سر بردند. و بعد کاترین را روی توده هیزم گذاشتند، زنجیری آهنین چنان تنگ بر گردنش بستند که صورتش متورم شد و به رنگ قهوه‌ای درآمد. سپس هیزمها را آتش زدند و همه حضار کشیش و بچه‌های مدرسه و همه تماشاچی‌ها سرود خواندند تا بدن زن تبدیل به خاکستر شد.»

اوضاع در فرانسه کمی بهتر بود. در سال ۱۶۶۹ دو برادر به نامهای ارنول و شارل بارنوی، از افزایش ناراحت‌کننده ساحره‌ها در نواحی کوتنس، کارنتان و هی دوپویی، شکایتی تسلیم پارلمان روئن کردند. پانصد نفر مظنون شناخته شدند که صد نفر از

آنها کشیش بودند. موضوع داشت به جاهای باریک می کشید و آماده بود که به اعدامهای وسیع منجر شود. شش ماه پس از تعقیب ساحره ها دوازده نفر به طور سریع اعدام شدند. حکم اعدام سی و چهار تن دیگر تأیید شده و حتی چند نفر هم سوزانده شده بودند که لویی چهاردهم طی فرمانی این زیاده روی ها را متوقف کرد و احکام اعدام را به نفی بلد تا آخر عمر تخفیف داد.

پارلمان روئن اعتراض شدید خود را برای لویی فرستاد و از شاه درخواست حفظ سنتهای قدیمی را کرد. شاه با پاسخ شدیداللحنی موضوع را رد کرد و طی فرمانی دستور منع تعقیب و آزار و شکنجه را صادر نمود، که اطاعت شد. در سال ۱۶۳۸ اعدامها در انگلستان آهنگ جدید یافت. معمولاً نوع اعدامها در انگلستان با سایر کشورهای اروپایی متفاوت و به طور کلی با خشونت کمتری همراه بود. مثلاً زنان را با ابزار خاصی شکنجه نمی کردند، متنها در معرض «آزمایش آب» قرار می دادند: یعنی آنها را در آب می انداختند اگر زنی شنا می کرد که گناهش مسلم بود و اگر غرق می شد معنایش این بود که گناهی نداشته است. مع هذا، شقاوت و خشونت بیش از حد و باور نکردنی خیلی هم نادر نبود. در سال ۱۶۰۸ ارل آو مار (Mar) گزارش زیر را برای شورای سلطنتی فرستاده است:

«گرچه آنها تا آخر در انکار خود ثابت قدم ماندند، با وجود این با چنان سرعتی و آنقدر بی رحمانه سوزانده شدند، که بعضی ها در همان حال نومیدی و کفر و الحادی که بودند جان باختند، بعضی ها را هم که نیم سوخته از میان آتش بیرون پریده بودند در یاره به میان آتش افکنده شدند تا کاملاً سوختند.»

در انگلستان اکثر ساحره ها را دار می زدند، عده ای را هم در آتش می سوزاندند و عده ای دیگر را به «دیگ» محکوم می کردند یعنی زنده در دیگ می جوشانند. در اسکاتلند اوضاع دادگاه ها از این هم بدتر بود. در سال ۱۶۷۸ دو پیرزن از اهالی پرستون پنز قبل از اعدام، هفده نفر دیگر را لو دادند، نه نفر از این عده به مرگ محکوم شدند.

در سال ۱۶۷۹ در باروستونس گروهی ساحره کشف شد که به حضور خود در گردهم‌آیی سبت و گفتگو با شیطان و جرم‌هایی از این قبیل اعتراف کردند. آنابل تامپسون، مارگرت پرنیگل، مارگرت هامیلتون، بسی ویکار، و عده دیگری «به جرم زشت و ناپسند جادوگری» گناهکار شناخته و پس از «آنکه به تیر بسته شدند» سوزانده و به خاکستر مبدل شدند.

در سال ۱۶۹۶ یک دختر بیچه یازده ساله مستخدمه خانه را در حال نوشیدن شیر از ظرف دید و تهدید کرد که کار او را به مادرش اطلاع خواهد داد. مستخدمه خشمگین جواب داد که «شیطان ممکن است روح را به دوزخ هول بدهد». دخترک در حالی که جیغ می‌زد دچار حمله و غش شد. طولی نکشید که پای عده زیادی به میان کشیده شد، که پنج نفر از آنها در سال ۱۶۹۷ اعدام شدند. یکی از محکومین به نام جان رید خود را در زندان دار زد. اعدام‌شدگان عبارت بودند از: یک دختر فقیر هفده ساله، دو دختر عموی چهارده و بیست ساله، مادر بزرگ آنها و جین فولتون. بیست تن دیگر به کیفرهای سبک‌تری محکوم شدند. به این ترتیب نوشیدن یک جرعه شیر چنین فاجعه‌ای را به بار آورد. دخترک جن‌زده که کریستینا شاو نامیده می‌شد، بزرگ شد و نخ‌ریس ماهر از کار درآمد. او به کمک دوستی نخهای مشهوری به نام رنفریس ویر را عرضه می‌کرد. بعدها با یک کشیش ازدواج کرد و در سال ۱۷۲۵ مرد و با مرگ خویش امت کلیسای شوهرش را غرق ماتم نمود. در ایتالیا، جایی که فرایار گوازو به آن خوبی سنتها را احیا کرده بود، در سال ۱۶۴۶ یک دادرسی تمام‌عیار برای عده زیادی مصیبت به بار آورد. ثبوت جرم و گناه متهمین یک سال تمام طول کشید. دومینیکا کاملی، لوچیا کاودن، دومینیکا گراتیادی، کاترینا بارونی، زینورا کولا، ایزابلا و پولونیا گراتیادی و والتینا آندره‌ای به فتوای دادگاه جنایی و کشوری استان نوگاردو محکوم شناخته شدند. حکم اعدام به وسیله یک جلاد اتریشی به نام اوبر دورفر اجرا شد.

سرجان هاول، در گزارش خود از دادگاه پن (Penn) - یکی از اعضای فرقه کویکر

(Quaker) که در سال ۱۶۷۰ در لندن محاکمه و تبرئه شد. می‌گوید: «من اکنون دلیل سیاست و حزم و احتیاط اسپانیای‌ها را در تحمل دستگاه تفتیش عقاید درک می‌کنم. ما هم تا زمانی که چنین دستگاهی در انگلستان وجود نداشته باشد، نباشید انتظار وضع بهتری را داشته باشیم.» همین قاضی برجسته در ملا عام در مورد فرمان کبیر (Magna Carta)، حافظ حقوق فردی و سیاسی افراد کشور با عبارات و لحنی درشت و خشن سخن گفت. ولی دستگاه تفتیش عقاید، نهادی کاملاً در جهت مخالف منافع انگلستان در حال گسترش بود، یعنی کشوری تجارتي که به روابط بین‌الملل و آینده مستعمرات امپراتوری خود اتکا داشت. قضات خشک و متعصب نسیبون و مادرید هرگز نتوانستند بین بدعت‌گذاری و جادوگری، نهضت دینی و اعتقادات فردی خارجی‌ها و بین علم و جادو تمایزی قائل شوند و تا هنگامی که بر سر قدرت بودند، دست از مفاهیم قرون وسطایی برنداشتند. از نظر این قضات پروتستانها، کالوینیست‌ها، پیروان زوینگلی و پروتستانهای فرانسوی (هوگونوت‌ها) همه مرتد و رافضی به‌شمار می‌رفتند و به‌طور کلی با آنچه مغایر کلیسای مقبول عام بود، مبارزه می‌کردند.

ساحره‌ها، یهودی‌ها، متهمین به کفرگویی و توهین به مقدسات، متهمین به تعدد زوجات، بازرگانان انگلیسی، اخترگویان همه به زندانهای مجمع دربار مقدس افکنده می‌شدند.

در قرن هفدهم قضات مجمع تفتیش افکار اسب یک انگلیسی را که صاحبش به او کارهای خارق‌العاده‌ای آموخته بود، به تیر اعدام بستند و سرزاندند. این افکار منحط و واپس‌گرا، دلیلی بر پایان کار امپراتوری اسپانیا بود. (تصویر ۱۲۱)

فیلیپ ون لیمبورخ (Philip Van Limborch) (۱۶۳۳-۱۷۱۲) در اثر خود به نام "تاریخ مجمع تفتیش افکار" می‌گوید و درست هم می‌گوید که «هدف از این تفتیش مخوف افکار انسانی، حکومت مطلق جهان عقلانی است، البته بدون وجود مردم اندیشمند. برای آنکه اسپانیا را همچنان در قرون وسطی ثابت نگه داریم، خوب



تصویر ۱۲۱: کارشناس جادوگری

است که آنها را دوباره برقرار کنیم». درست همانطور که لیمبورخ پیش‌بینی کرده بود، مجمع تفتیش افکار همچنان با سیاست و خط‌مشی خود باقی ماند تا ناپلئون آن را از میان برداشت. سرانجام می‌رسیم به نیواینگلند یا قاره جدید که این نوع اعدام‌ها و مجازات‌ها بسیار دیر و در ملایم‌ترین شکل خود به آنجا رسید.

ساکنین آمریکا چنان در نقاط مختلف این سرزمین پراکنده بودند و نیازهای فوری و آتی آنقدر آنها را گرفتار کرده بود که فرصت تفریح نداشتند. شقاوتهای اعمال‌شده نیز فاقد موشکافی‌ها و نکته‌های باریکی بود که در اروپا به حد اعلای توسعه یافته بود. تعداد کل ساحره‌هایی که در قاره جدید اعدام شده‌اند غیرقابل توجه است. از طرفی اعدام‌ها فاقد آن تشریفات پرطمطرائی بود که بویژه در کشورهای اروپای جنوبی به نمایش درمی‌آمد. در شهر سالم (Salem)* برخلاف آنچه شایع است ساحره‌ها را نسوزاندند، بلکه بنا به رسم معمول دار زدند. مدت کوتاهی پس از حوادث سال ۱۶۹۲ در سالم، مردم به عنوان فاجعه و مصیبت از آن یاد می‌کردند. اما، یک رویداد به راستی حیرت‌آور و در نوع خود بی‌نظیر در تاریخ محاکمات جادوگران، اظهار ندامت و اعتراف به گناه قاضی و هیأت منصفه دادگاه ماساچوست است.

بخشهایی از این سند خارق‌العاده چنین است:

«ما اعتراف می‌کنیم که خود نه قادر به درک فریب و گمراهی مرموز نیروهای ظلمت بوده‌ایم و نه توان ایستادگی در برابر آن را داشته‌ایم... ما با تأمل بیشتر و اطلاعات بهتر، از آن بیم داریم که مبادا ندانسته و جاهلانه، آلت دست قرار گرفته باز گناه خون بیگناهانی را برگردن خود و این بندگان خدا افکنده باشیم... از این رو بدین وسیله عمیق‌ترین احساسات، مراتب تأسف خود را به همه مردم، به طور اعم (و آنهایی که از این رنجها جان به در برده‌اند به طور اخص) برای خطاهای خود ابراز

* Salem = سالم یکی از شهرهای ایالت ماساچوست آمریکا و یکی از مراکز مهم صنعتی است. و از سال ۱۶۲۶ تا ۱۶۹۲ صحنه محاکمات جادوگران بود.

می داریم... فکر و خیال ما از اشتباهی که مرتکب شده ایم بسیار پریشان و ناراحت است... از صمیم قلب از تمام کسانی که ناعدالانه باعث رنج و آزارشان شده ایم پوزش می طلبیم و اعلام می داریم، بانگرشی که اکنون داریم، هیچ یک از ما حتی اگر دنیایی به ما داده شود هرگز چنین کاری را در چنین زمینه هایی انجام نخواهیم داد. با استدعای پذیرش این پوزش و تقاضای عفو تقصیر، با دعای خیر خود بخشش خداوند را برای این سرزمین بطلبید.

سختنگوی هیأت منصفه:	توماس فیسک	توماس پرلی (سینور)
	ویلیام فیسک	جان پینادی
	جان بچلر	توماس پرکیز
	توماس فیسک (جونیر)	ساموئل سایر
	جان دین	آندریو الیوت
	جوزف اولیث	اچ. هریک (سینور)

نام این افراد را نه به منظور آشنایی دوباره با مسئولین واقعه، بلکه با هدف ادای احترام به این انسانهای خوب در اینجا آورده ایم؛ چه، آنها با بصیرت و شرف و فروتنی خویش خدمت شایانی به بشریت کرده اند. همین ابراز ندامت و اعتراف آنها به گناه خود چنانکه کیترج اشاره کرده است در عین حال در دست کسانی که با متعصبین افراطی مخالف جادوگری در انگلستان مبارزه می کردند، به صورت مدرک مؤثر و بی نظیری درآمد. از این جهت این اعلامیه نه تنها سندی مهم در تاریخ آمریکا، که سرمشق خوبی برای همه است.



تصویر ۱۲۲: جان وایر